آن عمارت کنی که در همه سال | رخ از او خوابش [illegible] بماند باز
بود بنای کاردان مردی | کز زمین آسمان بنا کردی
نشنیده نامی که هر چه پیدا کرد | خلق را زان نمونه پیدا کرد
منظر از خاک بر [illegible] | [illegible] سکون بر آب بربستی
شد بفرمان [illegible] نعمانی | [illegible] در عمل ثانی
برد بنیاد هر نمونه بر آب | تا نکرد دیگر ز آب خراب
وانکه از هفت کوه سنگ لطیف | کرد ترتیب هفت اساس شریف
تا برآراست از پس سالی | بر زمین از سپهر تمثالی
هفت گنبد چو خرگه در هفت | کرده چون هفت آسمان [illegible]
صنعت خشت و گل تمام گرفت | نوبت آمد به [illegible] جام
داد تنها آسمان هشت | زیور هر یکی بدیل یکی
آنکه نو شد ز رشته آیینش | چون زحل بست رنگ [illegible]
وانکه یک خشت [illegible] رسانید نویش | زعفرانیش کرد چون خورشید

[illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

رفتی در نگارخانهٔ راز — گه غزل‌خوان گه سرود نواز
دم چو در عاشقی غزا [illegible] — نغمهٔ افسون خواب [illegible]
سخن در دود بیخ خواب آرند — خواب برازد بیخ برد
ساقیا در قصهٔ دلارامی — در خور بزمگاه ما بسرای
خانه پرآهوان شیرشکار — شاه را با [illegible] بنشست شکار
کرکی زان شکار یاد شاه — [illegible]
شاه کین مژده بشنود — سیل عشق جهان [illegible]
ترک بوسیدن شکار گرفت — [illegible] دلش قرار گرفت
تافت از دشت سوی خانه عنان — در صنم‌خانه رفت گشت گمان
چون رسید اندران خجسته سرا — گشت برلاله کرد ور شمشاد
بوی [illegible] — مغزش از بوی [illegible] معطر کرد
بیشتر شد بوستان فراخ — میوه در میوه دید [illegible]
چون درآمد بکارخانهٔ نور — دید هر سو نگارخانهٔ حور

جشنی [illegible] زیبا [illegible] | جان ز نظاره ناشکیبا [illegible]
یکان آمدند [illegible] | خاکرویان به گیسوان دراز
هر یک آشوب عالمی بجمال | صد جگر داغ کرده از یک خال
[illegible] | چون فرو آمدند وقت [illegible]
[illegible] | [illegible] نظر کردند
[illegible] | که زمین شد بر آسمان خندان
ملک آمد ز باد پای [illegible] | شد همانی [illegible] شیر
هر کسی را به [illegible] | بود [illegible] در بیش ز اندازه
رفت بنشست بر سریر بلند | [illegible] همان [illegible]
[illegible] کام | با [illegible] تو نشست بکام
[illegible] | [illegible]
[illegible] کاروان [illegible] | [illegible] نهایتش
آفرین کرد بر چنین رای | که بر آراست آنچنان جای

دا[illegible]

وانکه از عقب طالع روز — شد به بلندی نشاط فروز

نافه افتادن حقه [illegible] [illegible]

[illegible]

روز [illegible] سینه که باد مشک آمیز — شد بدامان صبح غالیه بیز

(3)

شد کبود سرای مشکین شد — خانه زدوده نافه [illegible]

جامه را هم برنگ کیوانی — داد ترتیب عنبرافشانی

ماه هندی به بزم [illegible] — خاست از خوابگاه ناز [illegible]

بیست خاص را شان در بست — تا بشد کی بجان در بست

کرد چون ساقیان به رعنائی — نقل ریزی و مجلس آرائی

نازنین گشته هم [illegible] شاه — ناز کرده [illegible] زهره و ماه

زاول بامداد تا گه شام — عشرت و عیش [illegible] بام

شب چو بر رسم شد شب دیجور — کرد عنبرفشان زیرکان [illegible]

شد ز مستی بمود غیبت خواب — هم ز گل مست بود و هم ز شراب

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود ملکی شاه دل افروزی | در جهان کار دانش آموزی
داشت پیوسته چون نکو رایان | میل بر زیرکان و دانایان
پسری داشت هوشمند و جوان | همه تدبیر علم [illegible] خوان
[illegible] تا به اعتبار حقیقت | کار شمشیر بود چه شاید گفت

(4)

هر هنر کاندرو کمال رسید | در رسید در کمال آن [illegible]
کرده بود اوستادشان تعلیم | همگی گشته فیلسوف و حکیم
عقده زیشان چنانکه بر از داده | که ملک را [illegible]
خواند روزی نهانی از اغیار | هر یکی را جدا بپرسش کار
کار ما آنکه کند نگاه سریر | کین تصور کرا بود تصمیم
گفت اول با ولیعهد فرزند | که مرا شد نقشه سربلند
بعد ازین نیست [illegible] | جز نیابت کی حضرت [illegible]
فرعه برست پادشاهی | رونق ماه تابان [illegible]
آن بیان تو گفتی بداد و بجود | که نهان خوش بود [illegible]

ناتوان را برفق بنشین ایمن — با توانا نکنی توانایی

شبانی ز رمه بگشت ازپی — کو سفندان بگرگ بگذاری

بود دانا که سود کلاه — گفت جاه و بیاد دولت بیاد

کی روا باشد از هوا خواهی — که ز نم چشمه ... سیاهی

ماجرای که کسی ... — بنجه زنیستن هر جراحت

تخت ما وای چون منی نبود — جای تو جای چون منی نبود

مور با آنکه بر سر بر شود — کی سلیمان تخت گیر شود

شه دران آزمایش ... — چون پسندیده دید گفتا بیش

در دلش صد هزار تحسین خواند — وانگارش بخشم برون راند

خواند فرزند و همین را پیش — خاص کردش تا زمایش خویش

نامه دادن کر زبان فسونی داد — ماجرای گذشته ... داد

سر زیرک از خردمندی — کرد بر سخنم راز بازی

نهفت ... بجان بینایی — کردنی شهر ... فرمایی

بکار

بلک بنیت حدیث تاج و سریر / عیب باشد ز بند عیب بگیر

در بیابانی که تا تو بی رهای / دیگری کی نهد [illegible] پای

وان زمان کین زمانه کند کهن / با تو نیز آن کند که با دگران

که بود در سرت که افسر خویش / خود فزون کن نکو ز سر خویش

مهتری [illegible] ز موبد [illegible] خرد / بار سر چو [illegible]

بر بزرگان [illegible] این معراج / لولوی خرد نیست [illegible] تاج

شاه از وهم گره در ابرو کرد / وز حقه [illegible] گیسو کرد

روی در نبرد کاردان آورد / [illegible] باز در میان آورد

داد پاسخ جوان کارشناس / که [illegible] نگوید پاس

شاه چون دیدگان به گوهر پاک / می شناسند گوهر از خاشاک

بهره [illegible] روزه ملک بی سر تن / ایمن اند از فریب چرخ کهن

شادمان شد ز بخت فرخ خویش / سود بر خاک بندگی رخ خویش

لیک از این پس [illegible] کور / [illegible] جگرگوشگان شده اند

داد فرمان که هر سه [illegible] مسیر / پیش گیرند ره ز پیش [illegible]

تا [illegible] ملک شهریار بود / هر که ماند گناه کار بود

زین سخن هر سه تن زنان [illegible] شدند / توشه بستند و ره گرای شدند

که در آباد و بوم و [illegible] خراب / [illegible] شهر بر شهر می شدند شتاب

[illegible] شتندی شکیب و سکون / تا شدند از دیار [illegible] بیرون

در رسیدند تا به اقلیمی / که از آن بود ملکشان نیمی

در بیابان و راه و منزل و جای / می نهادندی تجارب پای

روزی از گردش زمانه ما / می نوشتند سوی شهری راه

ناگه از پیش رنگی چون قیر / تک زنان سعی شان گذشت چو تیر

گفت کای ره روان زنی دیدی / شتری دید کس روان زین سو

زان سه برنا یکی زبان بگشاد / نقش نادیده را زبان بنهاد

[illegible] یک چشم بود کور او را / در جرا خوار زد ز بود او را

[illegible] گفت چون خردمندان / کز دهانش کم است یک دندان

[illegible]

سیومین هوشمند با تمییز — گفت کای ... لنگ و تیز

زان نشانها که بود درویش [illegible] راست — سخن از [illegible] بن بر

[illegible]ن همه رهست نشانی او — [illegible]یدم ره هم عنانی او

باز گفتند [illegible] یکی بجواب — که بسید [illegible] گیر و روی شتاب

مرد بودین [illegible] رفت — رفت و در دنبال [illegible]

آن جوانان براه کام نکام — می نمودند نرم نرم خرام

تا زمانی که گرم گشت سپهر — موج آتش فشاند چشمه مهر

زیر عالی درختی آینه شاخ — [illegible] تا سایه بود فراخ

در رسیدند رنج دیده ز راه — میل کردند سوی آب و گیاه

چشمه دیدند و دست و پا شستند — بر گل و سبزه خوابگه جستند

چون ز باد خوش دو نوا — نرگس مست شان [illegible]

ساربان باز در رسید چو باد — بازبانی چو خنجر پولاد

گفت از این سوی تا بیک فرسنگ — مانم از تاختن [illegible]

گردشان شد ز مردم انجمنی / هر کسی گفت بیش و کم سخنی

کار چون بسته گشت و نگشاید / کار فرمای [illegible] آید

ز نهایت بدان قرار افتاد / که بباید شدن چو کار افتاد

[illegible] را خبر کردند / راه انصاف را نظر کردند

7

همبر آن گفت [illegible] باهم / حکم چوپان شد [illegible] همه

ساربان ماجرای حال که بود / وان همه پاسخ و سؤال که بود

گفت با شه یکان یکان به درست / شاه زان هر سه نیز پاسخ جست

آن کز ایشان کیاست افزون داشت / در ادای فسانه صد فسون داشت

گفت اول دعای دولت شاه / که همان تا بود سپید و سیاه

چشمها را ز خاک پای تو نور / دیو بد ز آستان تو دور

ما سه ترسا مسافریم و غریب / ترک و [illegible] راه جو [illegible]

سالها شد که گرد عالم خاک / می نوردیم دشت و کوه [illegible]

نیست زین تاختن به هر جایی / بهره ما بجز تماشایی

در دیاری که راه [illegible] ستیم | چون [illegible] یکی نشستیم
زین دو دیش [illegible] چرخ شبو | روزی این سوی [illegible] راه نمود
می بریدیم ره ز گردش دهر | تا رسیدیم بر در این شهر
ما این زنگی سیاه چو دود | که در آن سوی ما رسید چو دود
[illegible] دمار از دل و دماغ | تا ز کار [illegible] در داغ
ما که کار [illegible] بستیم | که دروغی بروی او بستیم
بس دروغی که گویش [illegible] بخواست | اتفاقی مقابل افتد در راست
شد ملک گرم ازین حکایت و گفت | هرچه پیدا است چون توان بنهفت
چون [illegible] از دل برون فکند بی راز | تیر کز شست رفت ناید باز
ز اتفاق از دروغ ناقص کام | راست [illegible] یکی بود نه تمام
هر دو را با [illegible] مکن | خویشتن را بدین نشانه مکن
این سخن گفت و چون ستمکاران | [illegible] نشان کرد [illegible]
چون [illegible] آفتاب نورانی | شد فرو زیر خاک ظلمانی

آن

آن جوانان نغز با فرهنگ — سوی زندان شدند با دل تنگ

همه شب رفتشان بمجز [illegible] — [illegible] دزد [illegible]

[illegible] چو بر ناقه بست محمل خو [illegible] — [illegible]

شتر باده گشته با همه [illegible] — [illegible]

مردی آمد که رهزنان [illegible] — [illegible]

من بدان سو شدم بکار کشتی — [illegible] بهار کشتی

زان که با آن شتر بود گفت ایشان — تا من آورده [illegible] بر تو کشان زود

ساربان دادش آنچه واجب بود — [illegible] بسوی ملک روان شد

گفت باشه که من بدو نشان — یافتم هرچه باده گشت [illegible]

شتر و هرچه بود بار برو — وان عروسی که [illegible] سوار [illegible]

شه نظر سوی عدل فرماید — [illegible]

شاه از آزار بیگناهی چند — از [illegible] آهی چند

خواندشان با هزار خجلت و شرم — [illegible] دل [illegible] گرم

[illegible]

میهمان شد برنایی | بعزیزی رسیده از جایی
هنرش از شمار بیشتر است | وین که بینی فزونترین هنر است

۹

بر دوست نگار شکرخند | ریخت در دامنش درستی چند
گفت چون رهبری یاری او | این بهی مزد دستکاری او
چون زن بازگشت خرم و شاد | دست مزد هنر جوان زاد او
چهره باغبان چو گل بشکفت | رفته آن ماجرا بیاران گفت
آن وفاپروران با فرهنگ | چون سررشته یافتند بچنگ
خلوتی ساختند و شب کردند | مادر پیر را طلب کردند
دل از زر دادنش بر بستند | بعد از آن هردوان بشکستند
بیش و کم هرچه بود در دلشان | بازگفتند یک یک از کم و بیش
قصه دردمندی دل تنگ | پیر مسکین و عاشق بی ننگ
پیرزا از که چه پیشه کرد بگوش | آمد از بیم خویش اندر جوش
گفت به زین جد باید دوخت | دل ز سودای خام نتوان سوخت

گنبدی کاندران [illegible] سنگ است
غلغلش تا هزار فرسنگ است

کس بر آن سنگ پای نه نشست
گر نیاید بزیر سنگش دست

وان [illegible] سنگدل [illegible]
سنگدل تر از آن [illegible]

ریخت صد خون [illegible]
[illegible] نیایدش بر کس

هر که گوید در آن شهر [illegible]
[illegible] زبان کشند از کام

[illegible] گر خطاست بپیوند [illegible]
نیک نبود نهادن از بندش

وان جوانان دگر بصد زاری
تازه کردند رسم دلداری

بخشندش خزینه یکبار
[illegible] زانکه بود اول بار

گلفروش از جهان نوازش کرم
سر نگون [illegible] چون بنفشه [illegible]

گفت من گر برای نیم دانگ
[illegible] میکنم کلبانگ

لطفشان مایه داد چندانم
[illegible] گردنش [illegible]

چون نوازش ز حد فزون آید
شکر آن هم ز حد برون آید

بهر این کار چون عطا ستدم
جان فشانم چو خون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای خردمند با فر آگاهی — کان قدمهاست از خزانهٔ شاهی

گفت از آنجا که کارنامه تست — شرف نامه‌ها به نامه تست

(12)

چون تو شایسته خداوندی — کس بدین قیمت بفرزندی

گر قناعت کنی بجنگ و تیغ — حافظ هند منتهم [illegible]

ور دولت رسیست جانی برداند — دل ز [illegible] من [illegible]

منمش گفت چند که باری — خواهم علف بر درخت باری

چون بفرزند هست هم بیغ — پرورش واجبست بر فرزند

گرچه مهمان تو گرانجانست — نتوان راندنش چو مهمانست

مرا زین حق شناسی که تراست — عذر این حق کجا توانم خواست

چون بسی در زه چون گوش گشاد — شب چراغی و گرز گوش گشا

وانچه دو سست مرز گوهر گنج — که هر قیمتش دراو ان رنج

خواجه را [illegible] فلک مایه — بر زمین بوسه داد چون سایه

گرچه او دانش کو محترمی — گشت شرمنده [illegible] از [illegible]

عرفه دشت [illegible] مسکن وی — کرد ترتیب نقل و میوه و می

چون مناجات [illegible] — بر سر شش تخت [illegible]

تا به [illegible] او — از دل خویش [illegible] دل او

کردش [illegible] — خامه [illegible]

چند که [illegible] شد اندر پیاز — که یکی [illegible] و زنده کردی باز

چون نمود آزمون [illegible] — خواست [illegible]

حجت از سوی شاه [illegible] — دعوی خویش را درست کند

چون شدی باد صبح نافه گشای — [illegible] آهو پای

بر گل تر نقاب بر بستی — سایه بر آفتاب بر بستی

لاله را در قبا کشیدی تنگ — [illegible]

تیر ترکان [illegible] تا تاری — [illegible]

در همه جای گاه و بیگاه [illegible] — [illegible]

[illegible] — که به [illegible]

زان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٤٧

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این عجب گوی گوش کیهان [illegible] — هر که در گوش کرد حیران ماند

از پژوهنده کان درگاهی — یافت دارای دولت آگاهی

زان هوسها که بود در بهرام — زین خبر در دلش نماند آرام

بامدادان عنان بصحرا داد — سر و را باد و پای را باد داد

چون تماشای آن [illegible] — رفت جایی که آن تماشا داشت

پیش از او رفته بود آهویی — چشم آهو کجا دوی می بست

گفت بهرام کارزو دارم — که هنرهات پیش چشم آرم

هر متاعی که هست در بازار — [illegible]

تا زمین را که آن همه دد و دام — بود [illegible] شکنجه با بهرام

زان تماشا نشسته که ز دور یافت — جای چون خویشتن در یافت

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] آهو سوی او تاخت — آن [illegible] بود داشت

[illegible] — پای گوبان [illegible]

اول

چون سوی خویش خویشتان رفت / [illegible] خوابش باز کرد [illegible]

در زمان کان نفس [illegible] / همه خفتند گویا مردند

چون دمی دیده ها هم بستند / [illegible] ساخت آن [illegible] که بر بستند

[illegible] / [illegible] داد

[illegible] / [illegible]

لیک آورد [illegible] طراران / [illegible]

کانچنینها بسی است اندر [illegible] / هر کسی دارد از [illegible]

کار دانی [illegible] بود / که از [illegible] کاردان [illegible]

در شکر [illegible] شیرین / کف [illegible] ایمن

زیرکان در هنر بوند تمام / لیک [illegible]

[illegible] / [illegible] ازان [illegible]

وانکه او [illegible] کرده / آنجا [illegible]

عدل و انصاف اگر [illegible] است / [illegible] تو انصاف [illegible]

جوهری کو گهر فراوان سفت	رشته [illegible] خواهد گفت
ساده [illegible] آشنا بشناخت	تا دگرش [illegible] از جان ساخت
دست بر [illegible] از سخن برداد	رفت گرد از زمین غبار آلود
داد [illegible] بجان ستایش	در بر آورد چون [illegible] قش
وز [illegible] کس ناموده [illegible]	عذرهای گذشته خواب [illegible]
بعد [illegible] دلارامی	باز بردش بتخت بهرامی
دل گران پیش مهربانان بوس	پیش از آن بند که پیش از آن بود
زان هنر کز دو سوی پیدا گشت	هر که در گوش کرد شیدا گشت
زان عجبها که داستانی بود	داستانی بهر زمانی بود
شاد و [illegible] کار دو صورت حال	آید اندر نمونه تمثال
نقش بندان خامه تصویر	در [illegible] تند تیز

[illegible] آراسته [illegible]

[illegible] قصور [illegible]

نغز

15

نقش پرداز این کهن پرگار / نقشها را چنین کشد بر کار

که چو بهرام گور در پی گور / پی همی داد کوه را از زور

آن هوس شاه را همی بود / روز تا روز بیشتر می بود

آن زمان کو رسید که غصه / [illegible]

مهترانی که در که و بیگاه / خاص بودند بر در شاه

زان دو بودن نشست و بیشه و کوه / [illegible] آمدند ستوه

هیچکس را نبود زهره شیر / که دمی برکشد ز سینه دلیر

هر یکی را تأملی بضمیر / کز طریق کفایت و تدبیر

چه بود چاره کز نشیب و فراز / اژدها سوی گنج گردد باز

زین نمط گفتگوی میکردند / چاره راحت و جوی میکردند

بود فرزانه [illegible] نعمان نام / در سبق همحریف بهرام

پیش مسند ز مسند عیب نمای / خوانده بودند بر در دانای

راه نعمان گوشش شب و روز / گشته بود اختر سپهرفروز

دیده از بینش اولی الابصار / در همه کارها نهایت کار

حل کن مشکلات دانایان / گشته همچون عطاش بی پایان

صنعتش رفعت هنرمندان / زانکه نتوان شمردنش چندان

شه ز بس دانش جهانی او / [illegible] کاردانی او

در همه ملک اشارتش داده / دستگاه [illegible] تیش داده

زان اشارت بجا ز کارکنانش / هفت کشور مطیع فرمانش

پادشاهان شرق و غرب جهان / بندهٔ حکمش آشکار و نهان

هر که ز ابروش یک اشارت دید / پیش چوگان او چو گوی دوید

ور کسی سر کشید از سر خویش / سر از و [illegible] بسته پیش

چون ز صحرا نورد بهرام / مصلحت را گسسته دید زمام

با همه [illegible] اندیشه نمود شگرف / خواند لوح صواب حرف بحرف

وانگهی گفت با سران سریر / که شما بگذرید ازین تدبیر

دید کاهی درین کفایت و فن / مصلحت را رها کنید [illegible]

[illegible]

تا ندانستی که من دانم / [illegible] شد اعتبار ان یکدانم

همه گفتند لفظ گفت ایشان / قیمتی گوهری که سفت ایشان

چون پذیرفت مرد کارآگاه / [illegible] ربیس

تا چه جنبانند که آوردند / ماه کردند را سوی خرگاه

کرد اندیشه یک شبی تمام / هفت پرده هفت شهر [illegible]

بامدادان که شد جهان پر نور / کاردانان گشت همت [illegible] دستور

جست دانای کارمردی چند / تجربه یافته ز چرخ بلند

بوده در پیش خسروان بسیار / هم سخن گوی و هم جهان [illegible]

چون متاعی که بود شد تسلیم / کرد شان با فرد بهفت اقلیم

کاورند از برای جلوه بخت / هفت دختر ز هفت صاحب تخت

شاهان آن [illegible] / هر یکی با شهی [illegible]

پیش بردند تحفه نامه / باز جستند کام [illegible]

پادشاهان بجان رضا دادند / دختران با دست شاه دادند

ره روان بعد هفت ماه تمام — آمدند هفت ماه تمام

بانوان [illegible] به دما برده شد — وگلستان پرده بستر دند

چون [illegible] شد بنا برده [illegible] — کرده نعمان بنای دیگر سا

برلب جوی مرغزاری [illegible] — که بهشتش نمونه بود درست

خاکی از خرمی نشاط آزادی — گلشن و جانفزای و دیده گشا

جایگاهی که از اعتدال هوا — داشت بر خود چند ساله دوا

پیر فرتوت را جوانی داد — مرده را آب زندگانی دا

چون از آن کهنه روضه دریافت — تازه کرد آن بهشت که دریافت

پس طلب کرد روزی از درگاه — فرخ از [illegible] اخته [illegible] نشاط

خواند معمار کاردان پیش • — باز گفته خیال خاطر خویش

گفت: با یادم که استادی — کار سنجی به هنر بادی

زیر این ساس تنی فراخ تنک — زرزی در عمارت گل و سنگ

[illegible] تا فراز گنبد — هفت گنبد برآوری به هم

ان

برگ شاخی که خرد کرده است او | دیدم افتاده نیم خورده او

هرچه ناخورده می نمود درو | برگ یک یک درست بود درو

[illegible] شد ز عقل [illegible] | گرد [illegible] کم است [illegible]

[illegible] که این سه جنس [illegible] | [illegible] راست بود [illegible]

17

سه دیگر [illegible] | [illegible] راست [illegible]

گفت اول دمی که از [illegible] رفت | [illegible] دهن رفت

آنچنان بد که در خس و خاشاک | دیده [illegible] حکیم بخاک

مگس افکنده بود یکسو شور | سوم دیگر قطار لشکر مور

هرچه در [illegible] | حکم کردم که [illegible]

وانکه [illegible] | [illegible] انگبین معلوم

تشخیص [illegible] | [illegible]

آنچنان [illegible] | [illegible]

گذشت [illegible] | [illegible]

تربتی نیز دیدم از یک گوشه‌ای | برگرفتم ز خاکش کرده بوی
نفحه‌ای زان بوی در کار آمد | جوش شهوت در اهتزاز آمد
کردم اندیشه‌ای که جای [illegible] | جور شستن نیست نه مرد
چون کفت را نهفت [illegible] | زان سبب حاصل کرانش کفت
کامد [illegible] کان حجاز نشین | بر حجازه [illegible] شد ز زمین
دیدم انجا که نقش پایش نشست | شد سید انجا نقش دو دست
گفتم آن حاصل گرانبار است | گر زمین خاست گشت دشوار است
وانکه از خاک دست یابی شد | ابر خاست خار پای شد
تا گر به رستن شنید جواب | بنده شد زان فراستی بصواب
هر یکی را بعهد نوا بنواخت | ساخت برگ عیان گنج بساخت
زان نمود او درس بینی شان | گرد غیبت همنشینی شان
منزلی داد شان درون سرا | تا بود نزد شان بخوبت جای
دل خوش [illegible] فارغ از همه کار | تا زد [illegible] ساطر بازار

[illegible]

81

تا هر آن خرده کاندر آن حکیم / گفتش در جرید

زان سخنها که گوش کرد بسی / دل نازک کمان پذیر شد بسی

بس که جوش درونش اندر کرد / رخ چو شمع ... در کرد

رسته زان تیر وار جستند / با ملک چون نشسته بنشستند

... کین زمان بنهفت / هر که گفته باز باید گفت

گشت تحقیق بر بطانهٔ شان / که شنیده است قصه فتنهٔ شان

گرچه آن گفته دلپسند نبود / باز گفتند چون گزیر نبود

شاه یک شب نشسته بود به جمع / باده میخورد با دلی پرجوش

کرده بود آزمون کنیزان کس / زن نخواهد که از کزاف نفس

صبح چون راز چرخ روشن کرد / صحن گردون چو سبز گلشن کرد

شاه در ماجرای باده دوش / باز جست آگهی ز باده فروش

از خمار گفت کین انگور / برده ام از رز فلان دستور

دل آن باغ بود گورستان / که بر افکند ... بستان

چون

باز خواند از پیش خود راست	از دو دیگر تعادلش برخاست

(19)

از شبانان ز حسبت باز [illegible]	ز دو شبان قلبش چو بود [illegible]

گفت کان [illegible] بود [illegible]	شیر پرورده مهره در خوابش

بانگ زد بر وی به تندی [illegible]	کین ز مار ای حکیم سرت چو [illegible]

زین سیاست که سر نهاشان [illegible]	جز [illegible] است [illegible]

کرد و دشمن شبان بره [illegible]	کاو فقط از کار او [illegible]

دل ز تیمار جان و تن برداشت	برده از [illegible] خویشتن برداشت

گفت کین بره بود در رمه خرد	گرگ [illegible] مادرش [illegible] برد

ماده سگ داشتم درخور چو شیر	بچه چند بود و شش اندر شیر

رام کردم چنان بتدابیرش	که بره میرسید از [illegible] پستانش

چون چنان شد ز شیر مستی نغز	کاستخوانش ز شیر شد همه مغز

آوریدم بسوی مطبخ خاص	زین گنه [illegible] تیغ و [illegible] خلاص

بسته چون مرد و خرده دیده درست	گفت باشش از چنان [illegible] سیوم

چار و ناچار سوی مادر راند | راز دل را نهفته بر [illegible]
در بر مادرش چنگ در زد سخت | گفت خواهم ز تو جهان پرداخت
ورنه برگو براستی خبرم | [illegible] جهان پدرم
از که آورده چو من پسری | پدرم شاه بود یا دیگر
مادر از خشم در خروش آمد | خونش اندر جگر بجوش آمد
گفت اندیشه نیست در همه حال | که کنی تهمتم به پیران سال
که تواند غبار آفتاب طلبید | کافکند بر سر بر ماه بزند
گفت اگر صد بهانه پیش آری | نزهی خر براست گفتاری
خیره دارا گر او بود دنیا را | که چو آید به چرده دارا
باز در فرق شاه برشد دود | رو بمادر نهاد خشم آلود
نیزه را که کرده بشمار | تا کنم کشتنت به نیزه کار
مادرش کز درون دل پنداشت | عذرها کرد هیچ سود نداشت
آگهی داشت کان غبار انگیز | هست گاه قصاص بی پرهیز

ازم

از سر [illegible] بمرزه و بیم | کرد خود را بدست [illegible] تسلیم
گفت رازی که داشتم بنهفت | بشنو اکنون اگر چه نتوان گفت
روزی از روزها [illegible] | شه برون رفته بود سوی شکار
من جوان بودم و ز خوابان طاق | خفته تنها در اندرون رواق
خواب چون رخت [illegible] آورد | مطبخی [illegible] خوان آمد
مهمان از آنجا که هست میل زنان | آرزو [illegible]
روی آمیخته چو مردم مست | جوش [illegible] عصمتم بشکست
هرچه در سر نوشت بود مرا | نقش [illegible] عاقبت نمود مرا
تخم چون در شاخ [illegible] آمد | میوه چون [illegible] آمد
شه چو بشنید رای بدخویش | [illegible]
رفت در خود فرو و حیران گشت | وز جهان [illegible]
جست بیرون ز کاخ [illegible] | وز [illegible] مرده [illegible]
شد [illegible] سرای [illegible] | بی [illegible]

چون گذشت از شراب دور صبوحی — راز را بر گرفت مستی بند

گفت کز بهر آن شما شنیدم راز — همچنان یافتم چو جستم باز

روشن است این چو [illegible] — [illegible] عذر باید نیز

کو همه رازها که پنهان بود — بچه دانسته گر نه پنهان بود

گفت یکمن چو من بخوردم می — دیدم افزایش غم اندر وی

از می افزایش طرب باشد — چون غم افزون کند عجب باشد

باز جستم ز دیگران احوال — که بود زین نمط جواب و سؤال

روشنم گشت کاین شراب چو نوش — دارد از خون خاکیان سر جوش

گفت دو ماه کز من [illegible] مست — میوه آن تاک خود بردم دست

دایه [illegible] شد [illegible] — وز وی اندر روانه گشت لعاب

[illegible] ز خون است رگ روان گشت — [illegible] پهلوی [illegible] گشت

گفتم این نی ز ره سگیست بگو — یا خود از شیر سگ شده ست بزرگ

سیوم این گفت از حقیقت راز — گویم ار بند شدم [illegible]

باز دان

[illegible] اندیشه بسی سود کند | که نباشد بهیچ حال گزند
[illegible] وان قصه باز خواند که من | تا رسیدم به پیش [illegible]
هرچه دیدم [illegible] | نیز دیدم بر محک دانائی
طلب راز شاه میکردم | تجربت را نگاه میکردم
آن نشانها ز تخت و تاج [illegible] | [illegible]
بار جستم یکی از آنچه بود | هر دم [illegible] نبود
نامدت هیچ ره سخن بزبان | که نه [illegible] از آن حکایت نشان
این نشانها که مجلس شاهی بود | بر نمودار بدگواهی بود
گرد روشن [illegible] تغییر | گرچه پیوسته [illegible] سریر
شه فرو شد بحیرت [illegible] | سخن [illegible] بیرون نیاید [illegible]
گفت کز داد [illegible] شاهان را | ریختن خون [illegible] را
عصمتم تا عنان برد از دست | [illegible] نهان [illegible] بست
آنکه [illegible] حیله را [illegible] | [illegible] خردمندان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خط و خالی که دلستان دارد — مشک رنگست زیب ایوان دارد

ای که زنار زلف مشکین مویی — این فسانه شنیده‌ای بار مویی

... نگاه حور العین — گل در آغوش و مشک در بالین

[illegible]

[illegible]

چون زر افشان شد آفتاب بدشت — دامن کوه ... زر گشت

روز ... آن ستاره روز — شد در ایوان ... بزم افروز

رغبت برج زعفرانی کرد — خانه را خلد جاودانی کرد

جامه را نیز کرده ... خم — زعفرانی چو ... آب ...

کفت خورشید نیمروزی را — برج نقاد ... جهان فروزی

هر زر ... نمود بهشت — تا وکی بود در درو ...

شه نظاره جهان منظور — ... پران چو ... در نو

باده بر ... گل میخورد — تا فرو رفت ز آسمان گل زرد

شب چو بنمود پرده داری خویش | گوهر آمود بر عماری خویش
سر به بالین خوابگاه نهاد | بازو اندر سرای ماه
دا[illegible]ن که ماه شکرخای | گوید افسانه شاه [illegible]
نازنین بر زمین نهاد جبین | گفت کای شهریار روی زمین
بخت همیار همعنان تو باد | سر دشمن بر آستان تو باد
هر مرادی که [illegible] ز نخست | یک بیک جمله یاد اندر مشت
شرم دارم که پیش [illegible] دری | گر بیارا کشم به جلوه گری
لیک چون شه اشارتم فرمود | هرچه دارم برون فشانم زود
ز تخت چون [illegible] زلالی | [illegible] شیرین سالی

[illegible]

نیکمردی بود [illegible] | شهره در شهرهای روم و عراق
[illegible] نام و بر هنر [illegible] | گشته چون نام خویشتن [illegible]
هرچه بتوان ز سیم و زر ریخت | ساختی آنچنان که دانی ساخت

افی

[illegible]

کار خود کز هنر نهفت قیاس | برد در پیش شاه کارشناس
شه چو دید آن نمونهٔ کارش | متحیر شد از نمودارش
گرمش کرد و جامهٔ خوش داد | مزد دستش [illegible]
بست [illegible] ز اندازه [illegible] | طرفی گفت و جای [illegible]
زان تماشا که بود طرفه [illegible] | گفت و گوی برافتاد [illegible]
هر کجا زیرکی و دانایی | نقش بندی و چهره آرایی
چون بدیدند آن هنرمندی | خیره شد زاو هنر خداوندی
حاسدان را حسد بکار آمد | دل هر یک بخار خار آمد
کاروانی دگر [illegible] کار | گرد آن [illegible] شد [illegible] عیار
گرد [illegible] گمان خیال [illegible] | زانچه [illegible] ده کمتر است بصر
مایهٔ زر [illegible] سزا [illegible] است | نه بجایست و در پی سخن است
شد برابر [illegible] باز [illegible] | که در آرد به بیل [illegible] شکست
گفت اگر بیش تو گشایم راز | بیل تیشه را بفکند [illegible]

[illegible]

ور شوم سکه با بوزنی لیل ... ور ترازو چگونه گنجد پیل

ور را [illegible] باز سخن کنم کوتاه ... (2) علف کاری کند حریه شاه

چاره [illegible] که هم ز خانه او ... آبی جو [illegible] از [illegible] او

پیش [illegible] گشت چاره سگال ... بارون آورد ز برد خیال

جست راهی بگوشش و نیش ... کار [illegible] ناکرد باز نیش

مردم از لطفهای طبع انگیز ... کرد باز [illegible] دوستی [illegible]

نخبان [illegible] شد میان دو جفت ... که نبقره باز نتوان گفت

شرط اخلاص [illegible] نماند ... راز را پرده در میانه نماند

مرد تیر [illegible] ... زهر [illegible] انگبین در [illegible]

دید چون [illegible] کار [illegible] ... [illegible] بیرون برده بازی [illegible]

گفت با زن که [illegible] ... سوی کدبانوی [illegible]

فرصتی [illegible] فراخی [illegible] ... [illegible] در [illegible]

آری از هر دری بگفتارش ... گوی [illegible] بی غرض [illegible]

کانچه جفت تو نقش [illegible] کشید / ناقدا نرا بدیع میل کشید

مثل آن [illegible] سقف [illegible] / در نهایت [illegible]

این شگفت [illegible] / [illegible] نش [illegible]

گر کسی خواهد [illegible] / در ترازوی دست [illegible]

زو [illegible] / [illegible] همتای [illegible]

این [illegible] / [illegible] چنانکه دانی گفت

زن زیرک مزاج [illegible] اندیشه / زیرکانه نهاد [illegible]

تحفه برگرفت [illegible] برداشت / رفت جائی که کارد [illegible]

تحفه را [illegible] کدبانو / [illegible] بار [illegible] همراه

که [illegible] / از [illegible] خرده می کشید برد

تا دمی از کاردان [illegible] / [illegible] کشیدن [illegible]

هر [illegible] صنف کرد [illegible] / [illegible] بالا [illegible]

زیر و بالا نمود [illegible] / کز سخن موسم گشت [illegible]

ازین

[illegible]

جای آن باشدت که اندر تو [illegible] — نیست خالی جهان ز دشمن و دوست

لیک احوال خود [illegible] — با که گویی اگر ز من نیوشی

خواجه گفتا که داستانیست و در [illegible] — که مرا محرمی دگر نه توست

لیک [illegible] سخن — [illegible] داشت محرم سخنی

زن که در عقل بی کمال بود — راز [illegible]

زن بد و گفت کای ز [illegible] دور — زن بود [illegible]

[illegible] — خر بگفت [illegible]

من که بودم همیشه محرم تو — با که گفتم ز [illegible]

[illegible] — و ز من اسرار خود نهان دار

مرد گفت این [illegible] — [illegible]

[illegible] — خوش [illegible]

زن که با مرد [illegible] — دل [illegible]

کوشش [illegible] در میان آورد — عصمت [illegible] زبان آورد

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

آفرین گفت بر هنرمندیش — شد [illegible] خداوندیش

هر دو با هم بعیش جان افروز — خواب کردند شاد و خوش [illegible]

ذکر صبح جوان زکوره نوا — کوچ آتش دمید [illegible]

خواجه خوش دل بسوی دکان تاخت — او بسوی [illegible] کار مهمان ساخت

[illegible] خواه [illegible] با — بار با فن فریب ناک [illegible]

با بلوسی [illegible] — در هر افسانه صد فسون [illegible] میکرد

[illegible] — [illegible] گشت [illegible] دور

خانه را [illegible] — وز فریبان [illegible] پیدا

همه مهمان [illegible] — مهر خویشان خود نهاد برو

[illegible] — جز همان نکته را که پنهان داشت

هر دو با هم [illegible] — [illegible] ساده مهمان [illegible]

[illegible] مهمان رنگ آمیز — [illegible] دیگر شدی طلسم انگیز

[illegible] — آن سخن [illegible]

چون کلید خزینه کرد بچنگ — قفل برداشت از در نیرنگ

رفت در پیش [illegible] سکال — تا که بادش از فحاوی حال

مرد [illegible] مخالف رای — یافت آنکه [illegible] بلا را جای

پیش رفت و حال از پس کرد — دوستی را که رام دشمن کرد

گفت آن [illegible] کرد [illegible] — زانچه دادی کم است [illegible]

من چنان سنجمش درست که شاه — [illegible] شود آگاه

شاه گفتا که آن هنرمند — [illegible] کار [illegible]

هیچ دانی که کاه [illegible] — [illegible] اندیشه

تا تو زر [illegible] — کی [illegible] کاری [illegible]

مرد گفتا که کاه سنجیدن — هم تو خواهی فزون و کم دیدن

گر کم آید ز دزد بستان مال — ورنه بادات خون [illegible]

گفت شه کین چنین نگارش نغز — چون [illegible] از شکفتش [illegible]

ور در بستنش [illegible] — وزن او [illegible]

87

82

87

زان هزاری که سکه داشت اساس | صد منی بود کم ز وزن و قیاس

[illegible] ع زار قلابی | دست بند بهر بی آبی

همچنان [illegible] بر دو دشس | اهنان بود همه دغش

شاه [illegible] از جهت قصه حال | دلم از جو [illegible] و سوال

گفت کاری [illegible] از پی زد | تیلی از تنگ [illegible] عالی زد

صد منی بردم از هزار مست | [illegible] بخشی فدای جان [illegible]

ور نه اینک [illegible] بم [illegible] | بهر [illegible]

تا ببینم که [illegible] رش چه | کس نداند که [illegible] بدر

هر که داند بود [illegible] | [illegible] از دش [illegible]

وانکه خواهد [illegible] که بر سنجد | ما ز آن در دلش [illegible]

داشتم چشم استقراری | وزن آن سکه در نیافت

تا من آن دخل صد منی بگرفتم | مزد آن [illegible] آوردم در بر

این [illegible] همه [illegible] | تا خزانه [illegible]

[illegible] پرده بر گشادم [illegible] — پرده پوشی [illegible]

[illegible] من از کف خود [illegible] کارم — هر چه [illegible] دادم

کار [illegible] افتند چو ما — [illegible]

[illegible] فرصت [illegible] — [illegible]

[illegible] سنگ — [illegible] چراغ [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تا هلاک [illegible]

[illegible] خورد [illegible] — [illegible] کار [illegible]

[illegible] بخشش [illegible] — [illegible]

[illegible] — برکشیدند [illegible]

[illegible] شد [illegible] که هر جا بود — [illegible] جهان روزی [illegible] بود

[illegible] دل [illegible] — [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] لطف [illegible] — [illegible]

دید شخصی [illegible] دوده | همچو پروانه سوز یار است
[illegible] آهسته [illegible] دل | کاه [illegible] نالش [illegible]
چون [illegible] حاجتش بود | ز نادانی [illegible] کارش بود
آمد و ناله [illegible] | [illegible]
خواجه گفت [illegible] | [illegible] دارد [illegible]
[illegible] ندانست [illegible] | [illegible] شد روز [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] افتاده | [illegible] امید [illegible]
آنکه هست [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زن [illegible] | [illegible]
رفت و [illegible] هم اندر پی | [illegible] باز شد [illegible]
چون [illegible] از بلا | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ورد بسمل [illegible] تا ببالش می برد تعجیل

[illegible] ربا [illegible] گر نشینش کشد [illegible]

[illegible]

[illegible] بسته رخصت [illegible]

[illegible]

[illegible] خفته بر در [illegible] صد کر ظلمات [illegible]

[illegible] نشاید کرد [illegible] زان ره به بتخانه خود رفت

[illegible]

لب [illegible] از کنج خانه [illegible]

[illegible] رسید [illegible] ساز جان [illegible] رسید

[illegible] شبنم از بالا [illegible] کرد چون سلک لولوی لالا

[illegible] چشم [illegible] گشاده [illegible]

[illegible] کره برنا [illegible] او کشید [illegible]

چون [illegible] بر [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible] زنانی اندر زیر

من که این رنجها برای تو [illegible]

خواجه گفت [illegible] شود

زن [illegible] استواری

در کمرگاه [illegible] در [illegible]

او زبالا [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

بار چون [illegible] گرانی یافت

مهمان شد صنم ببام بلند

[illegible] که کرد مرد دلیر

زن [illegible] آن فریاد

کشت [illegible]

تا برآید

[illegible]

[illegible] بامقعد [illegible]

[illegible] مقعد [illegible]

[illegible] از دلیا

[illegible]

[illegible]

رفت در زیر میز [illegible]

[illegible]

[illegible]

رفت در نهفت [illegible] بگوشه شهر | تا چه پیدا شود ز گردش دهر
و [illegible] که اندران [illegible] بود | همه دیوانه غریو نمود
[illegible] | [illegible] ز فرت [illegible]
کرد [illegible] گاه [illegible] | [illegible]
زهره دید [illegible] | [illegible]
[illegible] یوسف رخی بزندانی | [illegible]
باز جستند ازو [illegible] حال | [illegible]
وان [illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | در [illegible]
کس نیابست [illegible] | [illegible]
هر کسی چون [illegible] | زان [illegible]
کان هنر [illegible] بهترین را [illegible]
[illegible]

قصه حال خویش [illegible] شوی | وان [illegible] گشاده [illegible]
وانچه آمد ز روزگار بروی | در [illegible] رفته [illegible]

کرد اشارت شهر بر شش گاه [illegible] که او بدید ماه را ز حصار

چون بدرگاه شه رسید [illegible] باز در دون برکشید [illegible]

(32)

و آنچه در [illegible] برد [illegible] داده [illegible] گفت [illegible]

[illegible] علا [illegible] حاضر [illegible] تا بچو [illegible]

[illegible] و خوی [illegible] در [illegible]

خواجه [illegible] که بجان آمد [illegible]

[illegible] خویش [illegible] بغرور تیغ را [illegible]

[illegible] رفت و گرد [illegible] [illegible] از [illegible] کاری [illegible]

شاه گفت [illegible] که [illegible] [illegible] تو [illegible]

آزرده [illegible] خیانت دراز کردی و [illegible]

[illegible] خاک [illegible] کلت کای دشمن [illegible]

(32)

[illegible] چرخ در سایه [illegible] باد

ملک [illegible] ملکه [illegible]

هر فنی کان هست در همه جهن — دارم ز کسب و عطای [illegible]
لیک [illegible] ز رق بی [illegible] — ساختم خویش را ز بیخبران
این نبود [illegible] نبودم — که [illegible] اندوه دم
تا چو [illegible] کرده — بیم نهم [illegible]
وان خیانت [illegible] — [illegible] زر دم ذخیره
بود مقصود من بعقل [illegible] — آن زمان کر [illegible]
چند گاهی نگاه میکردم — [illegible]
که کسی دارد نقد [illegible] — کرده [illegible]
چاره آن نیش کشنده [illegible] — تا همان [illegible] قفل اد کلید
شاه از انجا که رسم داد نمود — [illegible]
هر که قلب کار و دزد برد — کر [illegible] کنند مزد بو
وانکه [illegible] یعنی رندان — [illegible]
وار [illegible] ۱۰ [illegible] شکست

٤٤

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود فرماندهی ز هندستان — شهر و کشور همه از او بستان
بهر خسروی بکار بود — که بر آن ملک برقرار بود
داشت در مردمی و مهمانداری — از همه آیین مهمانداری
ساخته میهمانسرای خوب — بیل ساده و ...
هر غریبی که آمدی از راه — روز و شب داشتی به نعمت و جاه
بازجستی از او عجایب دهر — از هنرهای او گرفتی بهر
تا رسید از مصاف ... مهمانی — زین جهان بدیع سخندانی
جادوی اژدم فسون پرداز — ... از جان ... رسید
شاه مهمان نواز خواند پیش — داد نوازش و بود در اندیش
چون بر او جست زار جهندی او — جست ... هنرمندی او
مژده او از شمار مسارتی خود — داد بر وی آنچه در دوی ...
زانچه میکرد شه ... آگاه — بیش ... تا چه بود ...
تا دم از نکته‌ها زدن برفت — سخن از ... ند

[illegible]

درویی آموخت مرغ جان خویش / خاص کرده شاه بر فرزانی خویش
روزی از قلبگاه در نخچیر / دو [illegible] شاه و وزیر
شاه صیدی چو کرد هلاک / خواست [illegible]
گفت دستور خارج اندیشه / کای هنرپرور [illegible] پیشه
صید مرده است و صیدگه خالی / سیمیائی بمن نما حالی
شه باندیشه بود کان عبد / در نهان بر خلاف [illegible]
او شد از قالب گرامی دور / کرم در شد بقالب دستور
برد و رس جست و راه بیشتر گرفت / [illegible] خویش گرفت
بخت او را چو کارساز آمد / شاد و خندان [illegible] باز آمد
در حرم رفت و کار [illegible] کرد / با تنی چند هرچه دانی کرد
هر صنم کاندران شبستان بود / جمله او را چو زیردستان بود
جز یکی نازنین کار آگاه / که یکی داشت از حکایت شاه
ساز کردی چو شد [illegible] / آن پری را حاضر آمدنی در پیش

رفت چون سوی آن [illegible] دستو — تا خورد آب کوزه از لب جو

[illegible] تو — [illegible] تخت گشت [illegible]

بی ادب [illegible] — صنم از جای خویشتن برجست

هم [illegible] — کان خزینه متاع [illegible]

چه [illegible] — دل با تو محکم استواری کرد

گفت گر خون فشانی از تن من — نرسد دست تو به دامن من

[illegible] صبور باید بود — تا چه پیدا آید [illegible] کبود

گر بدانم که [illegible] — گفت همدمی و همراهی

[illegible] افسون او [illegible] — دست خود باز کش ز همدستی

گر به نظاره ام شوی خرسند — [illegible] سایه ز سرو بلند

ور به آهوی [illegible] — جفت من آتش است یا شمشیر

چون نگه کرد [illegible] — هست صادق [illegible] شنو

آفرین صد هزار بر وی خواند — هم [illegible] ماند

وان طرف آهوی بیابان گرد / اندبا آهوان بدشت [illegible]

[illegible] ست منزد بهر خارستانی / در جگر سوز و در دل آزاری

[illegible] هر کوه و دشت و ویرانی / هیچ خورد [illegible] بیابانی

[illegible] ی اندر سواد صحرائی / بو به منزد چوبی سرو پائی

دید افتاده طوطی بکدر / سبزتر در میان سبزهٔ تر

کرم زا مو نهاد بر دو پای / ساخت اندر نهان طوطی جای

جان شیرین بر آن شکرخا داد / خضری را دم مسیحا داد

در هوا رفت و گشت در پرواز / تا شود [illegible] شهر خویش فراز

فوجی از طوطیان دشت گرای / گرد گشتند بر وی از هر جای

چون بدانش [illegible] / بو بهر خویشتن کشیدندش

صید سازی بروضهٔ خوش بهشت / دامی افکنده بود بر سر کشت

فوج طوطی بسبزه شد بهوا / سبزه در سبزه کرد سیر نوا

آگهی شان نبود از صیاد / رشته دام را شکنجه نهاد

[illegible]

گفت صیاد را که دل خوش دار / زین بیابان سینه ناخوش دار

هرچه حاصل شدی از ایشانت / من به تنها دهم دو چندانت

طوطی دانی [illegible] پای / که کند در شکر [illegible] جای

دلبران گر شکر خورند و نبات / خضرم من که نوشم آب حیات

مرد چون گوش کرد گفتارش / خیره ماند از شگرفی کارش

دام بر دوش کرد و رفت به شهر / تا ز بخت نوش چه باشد [illegible]

شد خرامان میان بازاری / تا شود تحفه را [illegible]

دید گاه میانه بازار / شاه [illegible] از لشکر

زلف پر غول عنبر آلوده / چو هندو به گل بر آموده

نرگسش از کرشمه [illegible] / کشته عشاق به غمزه تیز

ناگهان در سینه تیز [illegible] / پس به صراف زاده زد چنگ

گفتگوی من امشب اندر [illegible] / با تو خوش بود هم [illegible]

تا من اندر شاه [illegible] خورد / [illegible] بیش برانم [illegible]

39

با چنین نیکویی که من دارم — مرد شب شد هزار دینارم

گر بلطفم دهی کرم دانم — [illegible] من خود بلطف [illegible]

بس کرد [illegible] در پی بیان آورد — مرد [illegible] بوان [illegible]

در زده شوخ [illegible] در دام — خلق گرد آمد به پیرامن

باز میگفت هر یک از کم و بیش — [illegible] بر قیاس دانش خویش

[illegible] آنچنان ندا [illegible] درست — که شود دعوی مخالف سست

ما ندانیم [illegible] عجب صیاد — که ز صید خودش نیامد یاد

[illegible] — [illegible] صیاد خویش را آواز

گفت کان هر دو [illegible] — تا باسانی آید این دشوار

مرد صیاد این حدیث [illegible] — [illegible] اندیشش طوطی زد

در دو دید نه هر دو مشغله — [illegible] طوطی راز

از [illegible] و بوقت [illegible] عهد — [illegible] زند [illegible]

[illegible] — [illegible] میانه گردد دور

[illegible] درست شد زد و سو | که کس از گفت او تا بدره
طوطی آورد روی در صدف | گفت [illegible] شرف
بر شما آنقدر [illegible] میگوید | تا چنانکه [illegible] بگوید
چاره نا چار مرد سیم گزار | بدر را [illegible] گرد [illegible]
او درم ریخت از پی تسلیم | سیم خواست تا رباید سیم
گفت طوطی که این سخن سزا نیست | باید آئینه که گوید راست
کانچه من دارم اندرین سینه | نیست استاد [illegible] آئینه
داشت آن شک [illegible] | بخود آ [illegible] خورشید
در زمان بهر آن معاینه را | پیش طوطی نهاد آئینه را
مرغ گفت [illegible] | ار بدید پیش آئینه راست
چون درم [illegible] در شمار | [illegible] آئینه بکار [illegible]
کرد اشارت به ماه [illegible] | که ز رای نیک در آئینه [illegible] نگر
کان عمل [illegible] خیال [illegible] | [illegible] باید چیست

ان

(40)

زین عمل که کرد طوطی [illegible] | ماند حیران کار شعبده باز

در تماشا [illegible] پشت | [illegible] گزیدند گاه و گه انگشت

گشت [illegible] چنان [illegible] | گرچه [illegible] شده [illegible]

تا ز صیاد هر چه افزون بود | نرخ مرغ از قیاس بیرون بود

تا خبر شد بشهر کوی بکوی | زان شکرخواره مرغ شیرین گوی

[illegible] شه که بود با دل ریش | در وفاداری [illegible] خویش

[illegible] بکنج تنهایی | روزگاری بنا شکیبایی

[illegible] | مونسی جز خیال یار نداشت

چون خبر یافت کز نوادر دهر | اینچنین مرغی آمدست بشهر

کرد اشارت که خادمان [illegible] | [illegible] آورند زود در

تا در آن [illegible] | [illegible] باشدش دل [illegible]

[illegible] رفتند چو باد | [illegible] از صیاد

[illegible] قیمت [illegible] | هر چه قیمت ببیش دادندش

اوربدند بهر دستانی / طوطی را لب شکرستانی

با تو شب پرستی خود بگفت / در افسانه ملکه [illegible] بسفت

با شکر لب نصیحت انگیزی / کرد شیرین [illegible] ریزی

[illegible] ساخت با نواز زرتا / پس درآو گفتن بحجره خواب

چون شدی زانده فراق ملول / خویشتن را داشتی [illegible] مشغول

او بصد ناله در نشد [illegible] / رفتی از وی غبار دور

بامدادی که کارسازی بخت / بود تنها عروس [illegible]

همچو خورشید تافته از روی / سایه [illegible] گوی

مرغ زیرک چو دید با خالی / کرد بیدار [illegible] خود حالی

آفتی کز [illegible] / خویش [illegible] قصه دستور

خوان گرفتن بچشم آهو را / ستره [illegible] کشتن آهو را

وان [illegible] ندید [illegible] / [illegible] صف طوطی [illegible]

وان گزیدن [illegible] / [illegible] ی [illegible]

وان دو آیینه رو نمودن کار | سیم را کرد فی العکس [illegible]
تا پدید آمد آنکه [illegible] آنچه بر د | که دلش در بند [illegible]
تا زنیر [illegible] شد تفاسیر | چون چکیده از مژه بر [illegible]
خاست آن بت ز [illegible] گاه خو باد | بوسه بر دست و پای طوطی داد
گفت کای همنشین دیرینه | مرهم درد و راحت سینه
هیچ دانی که چند بردم رنج | تا ز [illegible] [illegible]
دیر [illegible] که با من انس است | نیز کوی که نیستی در دست
بسته [illegible] [illegible] و باشد | آدمی صحبت مرغ کی باشد
مرغ گفت آدمم که دشمن نیست | غم مخور کان کلید هست بدست
چاره آن شد که از دم نزد | دل شکسته [illegible] دهی بدست [illegible]
[illegible] او اکه هر چه داری کام | یکی [illegible] از آن بت تمام
اکه جان [illegible] صد [illegible] | چون ز هی [illegible] از تنی [illegible]
چون دم [illegible] ذرات [illegible] | [illegible] کالبد [illegible]

لب مرده بپیش اندازی / تا شود همرهش بدمسازی

او چو بیرون رود ز خانهٔ خویش / مرد در آیم به آشیانهٔ خویش

[illegible] / مرده کو [illegible]

چون درآمد بوقت خود دستور / تا کند ماه را نظاره ز دور

خاست سرو روان ز گوشهٔ تخت / جای دادش به نزد خویش بتخت

گفت دستور خیر هست که دوست / با من امروز مغز [illegible]

بچه خدمت چنین بلند شدم / که بدرگاه [illegible] شدم

کرد زیبا نگار حیلت جوی / [illegible] شرمساران روی

گفت بنود کنون سزاوار مرا / کاو [illegible] شرمسار مرا

باز دیدم ز دانش آگاهی / [illegible] شد که از همان شاهی

لیک یک آزمون ندارم / تا دل از شک [illegible]

آزمودن [illegible] / داشت او [illegible]

بفضولی ز خود [illegible] / [illegible] کالبد درون [illegible]

شحنه و گه گاهی می‌شمرد خراج　　دزد می‌کرد قلعه را تاراج

وثنی جست ام فرصت خواه　　برقع افکند و شد بجد مشتاق

پیش از آن خور بازی در شهر (42)　　ور اگشته بود خاص حضور

بارها در شدی بمجلس خاص　　گه نه از بن شدی دگر رقاص

گاه گاهی بشوخی آمدی　　کرد مندی ببرد شعبده

چون در آن روز هم به بزم سحر　　کرد هر گونه مجلس افروز

گفت شاها ببین که من بفسون　　راز چون میکشم ز پرده برون

زاستوانی که داشتند برو　　دید هر کس کماشتند برو

در فسون شد بجور شعبده باز　　داد افسون خواب را پرواز

آن خلوتی سرای عیش و سرور　　بانوی شه بخفت باد ... کور

بس شرارت ... دیو نمود　　کز آن خفتگان پدید بود

بو ... شان ... زبود بود چو بخت　　دیو نام در ربود آن ... تخت

بر ... بشیر املک برابر داشت　　زم زانی حرار ... برداشت

چون نگه کرد شه که بیند باز | حرمش یافت زیر خفته [illegible]

از نوای خوش ترانه زنان | هر دو برخاستند نازکنان

چون گشاد از جهیم بسته نوا | شاه دید از دو برنگاه [illegible]

محرمان سر نهاد و فرو بردند | مجرمان خود ز تیرگی مردند

شاه در خشم شد ز ما دیر | گفت کای ازرق [illegible]

گر تو در پرده بازی ساز | لعبت از پردهای من باز

آن کنم بر سرت ز پرده راز | گفت بگرید [illegible] لعبت باز

بر تو گر آشکار شد کاری | در نهان [illegible] گو مرا باری

نه چنان کز گزاف و خود رای | این چنینم [illegible]

چون چنین شد بدو بد باز | [illegible] دان و بال [illegible]

رو کنون تا ز کار [illegible] | باز یابی [illegible] بازی [illegible]

این سخن گفت و کرد اشارت | تیغ زن در رسید چون [illegible]

چون ز چنان دید زخم [illegible] بند | برگرفت از قمر نقاب [illegible]

شه چو چشم از جمال انداخت | صندل آلوده بود رخ نشناخت
قدری آب جست و رخ بشست | تا بدرو [illegible] نشست
نعره زد چو سوخته جگران | گر بیفتاد نیز بر دگران
رام برخاست باد و بیم در بر | رفت غلطان به زیر پای پدر
پدر آن کرم در کنار گرفت | فرقش از دیده در نثار گرفت
آنکه هجران شان بهم بشکست | هر دو خوابگهم بود در [illegible]
تا پدر با پسر بهم در افتادند | بوسه بر دست و پای هم دادند
چون دو زان ای بهم برین کشتی | داده شد داد آرزو لختی
ماجرایی که بود در دل رام | اندک اندک فرود خواند تمام
آن [illegible] وبال دیدن خویش | وان به تهمت سفر گزیدن خویش
قصه گل و چشمه بندی خواب | بازی بود و آدمی به نقاب
وان به شهر اندر آمدن مستور | حمله بردن و سیلی دستور
وان به باغ کفل نگه داشتنش | پس به داغ بنده ساختنش

سرگذشتی که داشت چون همه گفت | شه ز شادی چو برگ گل بشکفت
آن دو [illegible] | هم بر او داد کانچه دانی کن
رام از آنجا که [illegible] | بود در [illegible]
داد منشان توشه فراخور خویش | پس برون کرد شان ز کشور خویش
دختر خواجه را نشانه بعهد | هر دو آمد برون ز عهده عهد
شاه نیرش چو دید کار آگاه | [illegible]
رام بنشست بر سریر بلند | کارها را بنای تازه فکند
بود صندل [illegible] | صندلی [illegible] کار [illegible]
تخت والا ز چوب صندل ساخت | کرسیش نیز ز صندل پرداخت
است [illegible] | علم و چتر و جامه صندل [illegible]
رنگ صندل لطیف [illegible] | [illegible]
زان صندل [illegible] | زد طراوت برنگ [illegible]
رنگ خوبان شکفته [illegible] | خوش بود سرو صندلی اندام

چون ز لب [illegible] سپید آلود	شربت صندل و گوارش عود
شاه سینه به سینه کرد چو جفت	صندل آلود سینه را بنهفت

[illegible] بهرام روز آدینه [illegible] هشتم [illegible] در گنبد [illegible]

[illegible] افسانه [illegible] ای خورزمی [illegible] هفتم [illegible]

[illegible] [illegible] دیگر [illegible]

روز آدینه کز فزونی نور	سر برون زد ز شامت کافور
کرد بهرام با هزار امید	جامه کافورفام چون ناهید
لب پر از خنده چون گل سوری	شد بگنبد سرای کافوری
بلطافت [illegible] ز نوار زمی	کرد ترتیب رونق بزمی
[illegible] خاص را میان در بست	همچو هندوی آفتاب پرست
از لب جام و جام لب بر لب	کاو [illegible] داد که گوارش [illegible]
شاه آن بهار دید و فروز	باده میخورد تا بآخر روز
شب چو خورشید بست پرده [illegible]	شد فلک پر ز صد هزار نگار

عیش

رونق عشق بی مدارا کرد — رغبت بهر شب آشکارا کرد

گفت با آفتاب شب پیران — تا شکالد فسانه چون دگران

نازنین چشمهای خواب آلود — برکف پای شاه عالم سود

گفت کای خسرو زمین و زمان — زیر فرمان تو [illegible]

تا سپهر بلند برپا است — نور خورشید عالم آرا است

در جهان مملکت قرانی کن — پادشاهی و شادمانی کن

چه بود تحفه مور بیجان را — که کند پیشکش سلیمان را

لیک چون هست مرغ برعطا — کرم شه [illegible] پوش خطا

نقد کم سکه را عیار دهم — کاسه‌ای [illegible]

از بزرگی و دانش آگاهان — این شنیدم که پیش از این شاهان

[illegible]

[illegible] اشتغال [illegible]

در زمین بود فیلسوف نجست — رازهای ستاره کرده درست

بر تخته فلک را اقدم | وان همه تختها فرو خواند

وز تنهای شناخته نهفت | که دراز جا در او در گفت

راست کردی برهنمون حکیم | صورتی از آهن و مس و زر و سیم

گر نمودی نهفته‌های جهان | کردی آگه ز رازهای نهان

ساختی مرغ کامدی بنوا | پر بپریدی چو جانور بهوا

تیزی خاطرش که معنی یافت | وقتی از وقت آسمان دریافت

ساخت از روی و مس یکی تمثال | که بخندد ز چیزهای محال

چون برآراست آن نمونه درست | آزمونش نمود و یافت درست

جستن زمان و دیار بس برد | هنرش گفت و بعد از آن بسیار

کرد سنجیده تیز آزمون بسر | وان هنر کمک آیدش بنظر

داد سازنده را خزینه بسی | کان خزینه ندیده بود کسی را

پس ببرد و دکان صنم بشتاب | بر نشستند بیش صفه خوب

چون ز هر کار و بار بردختی | چشم بردی کمانستم تحفی

باز گفتی حکایتی ز محال — در زمان ضعف [illegible] آن مقال
خوی آن پادشاه بود چنان — کز عروسان شنیده داد عنان
خوانده بود از کتاب دانایان — که ندارد فریب شان پایان
خوی شان خالی از وفا باشد — در دل سخت شان جفا باشد
همچو آیینه در مقابل شوی — آهنین دل شود ز پشت روی
روزی از میل طبع شد تغیر — ماجرا باز گفت پیش وزیر
با سخن داد مرد کارشناس — که خزینه خطا بود بی پاس
مرد جایی که هوشیار بود — باز نشین خزینه کار بود
عسس کوی تا بود بیدار — نقب دزدان کجا رسد به حصار
چون به بازار خواجه افتاد — زشت باشد ز کیسه بر فریاد
تو جوانی و طبع بیزن نیست — وز نشاط حرم گزیرت نیست
هر که زن نبودش خلف نبود — دُر به هر حال بی صدف نبود
شاه گر نسل را بی عطا باشد — ملک بی وارث خطا باشد

[illegible] | در شبستان [illegible]

یکی زیر پس کهن نهال | که یکی گشت [illegible] خندان

پادشاه [illegible] زخرو | که جدا شود [illegible]

جفت خود کن کسی که شاید کرد | وز خود کن چنانکه باید کرد

اینک یک است خاص کهن پیش تو | [illegible]

گر دشاه این [illegible] دل | شد بدنبال [illegible]

باز می جست در [illegible] | خبر از مردمان [illegible]

تا که [illegible] جهان | روی پوشیده به پرده نهان

خوان [illegible] نشان [illegible] | واگهی راست گشت [illegible]

ره خرد کرد کارداران را | هوشمندان و خرده کاران را

هر یکی را بسوی تاج وری | [illegible] از [illegible]

از زر و جامه و جواهر و طیب | خدمتیها و چیزهای غریب

واگهی زان نمط که فرمان بود | هر کسی [illegible]

46

می‌نوشتند روز و شب رایی | سوی هر شهریاری و شاهی
زیر هر پرده راز می‌جستند | جسته شاه باز می‌جستند
تا روان شد بکام دولت و بخت | چار دختر ز چار صاحب تخت
بازگشتند خوشدل و خندان | کام حاصل امید [illegible] چندان
در رسیدند و پیش شاه شدند | بر زمین بوس بارگاه شدند
تازه کردند شرط مسندبوس | پیش بردند مهد چار عروس
شاه از آن خدمت پسندیده | بار منت نهاد بر دیده
هر یکی را ز زر توانگر کرد | پایه‌شان ز پایه برتر کرد
پس فرستاد با تنعم و ناز | تا نوان اندرون پرده راز
شاه را بود کوشکی چو بهشت | کنگر او بر آسمان زده خشت
دست کرده به نیت [illegible] | چار جانب عمارتی چو نگار
یک طرف باغ و زیر سایه شاخ | رود آبی روان ز پیش فراخ
نزد آن [illegible] کاخ پرده [illegible] | کرد شاه [illegible] کرانه [illegible]

47

برد سوی دکه گرد کندری — باز کرده به پا یکاه دری

سیمین در علف سرای آشتیم — وز درون و برون بنجی بید

[illegible] سیم بریوت — تا رسید بر شتر نواز [illegible]

چار سیمین سوی کارخانه آمی — ساقیانی چو ماه و سرو دری

[illegible]ت کردند بر کارخانه تمام — چار بت اندران جهان معشوق

شب چو برابر [illegible] بستان نشست — راه فریاد بر عروسان بست

خاست از بارگه ملک بشتاب — رفت سوی نگارخانه خواب

آمدند آن سه کنیزان چو تبش — گیسوی عنبرین فکنده بدوش

داد فرمان به بابوسان را — کاوریدند نوعروسان را

مقنع ناز در کشیده بفرق — فرق تا پا میان [illegible] غرق

همه فربه سرین و موی میان — [illegible] میان شان [illegible]

در و یاقوت شان بگوش نسبی — نیک یاقوت شان [illegible]

زلف شان مشک سوده بر آن — زیر هر موی صد دل آویزان

نرگس مستان ز فتنه و فن	پارسا سوز بلکه توبه شکن

هر یک از شوخی و ستمکاری	خانه ویران کنی ز خونخواری

شد چو دید آن چهار چشمه نور	گشت هوش و صبوری از وی دور

هر یکی را بلطف بالا خواند	پهلوی خویش بر سریر نشاند

کرد لختی ملاعبه و بازی	با فسون خواند کان فسون ز ...

پس یکی زان چهار لعبت چین	از پی آنکه کرد گزین

دیگران خاستند با صد ناز	در شبستان خود شدند فراز

شه چو گل را ز خار خالی یافت	و آنچه صد سال خواست خالی یافت

با شکر خنده شد بشیرینی	در گل افشانی و شکر چینی

کار بر سیب ساده سود انگشت	گرد آورد نار تر در مشت

ناگهان زن درمیان لاله باغ	که گل و میوه می ربود ز باغ

داشت لختی بکف گل خوشبو	سرو گل روی برد بر روی

نازنین چون شنید ز نازکی با هوش	شاه کان دید برکشید خروش

48

زان عمل کز خرد نبود بش نور / خنده زد صورت طلسم از دور

شاه لختی ز خویشتن باز آمد / بازش اندیشه فراز آمد

چون از آن خنده دید صنم رخسار / [illegible] ی فکند در [illegible]

چشم بگشاد بر رخش / وآمد آن نقش فتنه در نظرش

زد نیمه شکری بر سر / راست کرد کیمیای نظر

زد شمع فروختن جمال / گفت محرم است این تمثال

وان نوائین خیال قهقهه زن / باز در خنده باز کرد دهن

باز شاه از دل خیال اندود / در عجب ماند کین چه شاید بود

بود تا روز با صنم بنشاط / راز دل را فرو نوشته بساط

گفت چون لعبت فلک خندان / کرد پنهان عروس شب دندان

آفتاب [illegible] فرمود / [illegible] بر جی که سوی [illegible]

وآنچه نزل عروس را شاید / شد مهیا چنانکه می باید

پس بفرمود تا وکیل سرای / شد بروی دگر سریر آرای

خود چو شاهان برهمونی تخت / باده و می دگر نشست بتخت
دید مردم کشی بناز و خوشی / بوسه بازی نمود و لعبت کشی
ناگهانش کشید در آغوش / بیشتر از نشئه کرد قاقم پوش
بار قاقم چو شد نهان برو / خار خاری در او فتاد بدو
زیر دامان نهفته شد بی صبر / جست از آن همچو برقی از ته ابر
گفت کای کافر کشت پشت مرا / موی دم تو خلید و کشت مرا
بر شد بیکر هنر خندان / شاه را شد خیال صد چندان
تازه کرد از طریق دمسازی / با غلط بار خود غلط بازی
گفت احسنت شاباش ای تن / کیه دموی قاقمت سوزن
چون تنت را لطافت افزون است / رو در آیینه بین که خود چون است
دم هم در گرفت عشوه و شعله / آینه برگرفت و کرد نگاه
شاه رو برد پهلوی رویش / تا در آیینه بنگرد مویش
چون صنم عکس شه در آینه دید / با شاهی دگر معاینه دید

روی بنهفت کین کدام کس است | کس نه بیدار چون نه‌ بی‌هوس است
هر چنین روی کز مهی کم نیست | جز تو عکس تو نیز محرم نیست
[illegible] چو شد خیال سلیم | دل شه گشت زان خیال دو نیم
با تنش هیچ از آن خیال نخفت | کام دل را بدو نه بر در نهفت
تا ز شب چو مه فلک شد دو زمین | گشت سلطان صبح تاج نشین
[illegible] را اشارت کرد | تا شود سوی پرده راه نورد
جایگاهش بمنظری فرستد | که رهش سوی سار باغ بود
اتفاقش خیابانی شاد آرزو | که بود هم بروز بزم افروز
سیمین ماه را بخدمت خواند | پیش خود با هزار ناز نشاند
گلشنی بود پیش منظر خاص | بلبلان کرده هر یکی رقاص
حوضه در میانش بسته ز خشت | هشت در هشت همچو باغ بهشت
ماهیان در میانش بازی گر | ماهیانش بگوش حلقه زر
کشتی ساخته زباره عود | چون مه نو ز آسمان کبود

یعنی چند کرده دردی ساز | چون بدریا مسافران بهبا
کودکی بهار سوسن بوی | در تماشای باغ و سبزه جوی
چون زگلشن بحوض گلشن دید | چشم ماهی فراخ و روشن یافت
زرزمان رو با ستین بنهفت | بس بناز و کرشمه با شکفت
کین همه ماهیان در آتش ریز | که نمی کنند در مر تیز
ملکه از چشم باده پر خدم | آنکه نز ... چرا کنند نظام
این سخن باز کان خیال شنید | خنده برداشت کان محال شنید
ملک آن خنده را غلط نشمرد | لیکنش هم بخنده بیرون برد
گشت بازار رفتن دانی | با پری چهره در شبون جمعی
چون نمود از طریق عیش دمی | خنده و لاغ با جهان صنمی
... لاله رخ دکر باره | بر سر حوض شد بنظاره
باد تا که بسوی گشتی ما حیت | وان همه لعبتان در آب اندا خیت
چون نگه کرد غرقه گشته شان | وان سر آب بر کند تنهان شهان

لرزه [illegible] نعره افتاد — وز جهان لرزه بر زمین افتاد

باز در خنده شد طلسم جهان — که فلک را ز دست برد عنان

زد بر [illegible] [illegible] — تا در آن جشن شاد گشت [illegible]

لیک چون روی دل به کاری داشت — وانکه [illegible] غباری داشت

پس به نقل و شراب جان افروز — داد او خوشدلی همه روز

آخرین روز ماه [illegible] — خواست کش منزلی شود تعیین

گشت فرمان کش آورند فرود — در مقامی که بود بر سر رود

ماه چون زد بر آسمان خرگاه — گشت شب پرده‌دار خرگه ماه

شاه بر مسند نشاط نشست — ماه چارم میان به خدمت بست

با هزاران هزار زیور و زیب — شد روان تا برد ز شاه شکیب

دید چون مسند جهانداران — خاک بوسید چون پرستاران

بر زمین کرد پای خدمت سخت — تا نخواندش نرفت بر تخت

سر [illegible] فکند کی [illegible] — جان به تسلیم بندگی [illegible]

کنند تعظیم

بود در پایهٔ رسن طلبی / نه چو دیگر بتان ز بوالعجبی

تا فرو زد چو شد جهان سیاه / برد با این جرس خدمت شاه

صبح چون برگرفت جام شراب / زنگی شب ز جرعه گشت خراب

شد بفرمان شاه سرو جوان / سوی برج شرابخانه روان

گشت از آن چار ماه خوشتر / کوشک چار سوی هشت بهشت

پیش افروخت شه ز نشای مغز / داد با خویشتن قراری نغز

که بود بعد از آن بهر گاهی / هفته مهمان هر شه ماهی

گفت هست این سپه در برج گران / ناز پرورد تخت [illegible]

جای من تخت را نه درخورد است / گر گدایان رنج پرورد است

گر ابر ورش به ناز بود / نازنین و کرشمه ساز بود

ملا او را کسی نداشت عزیز / چاپلوسی کند بسان کنیز

دلش آسوده بر جهان غلطی / بر خط راست در کشید خطی

با سه بانو سه هفته بود نشاد / وز چهارم دمی نکردی یاد

15

شه چو بشنید ماجرای عروس / سرخ شد از غضب چو چشم خروس

آمد اندر دل خرد بنیاد / خندهٔ لعبت [illegible]

خواست کز کین دو در دو تا زد / هر دو را سر [illegible]

لیک اندیشه کرد با دل خویش / این دو را گر سر افکنم ز پیش

لعبتان دگر شوند آگاه / من بر اسرارشان نیابم راه

زین سبب گشت هم بدین تدبیر / رفت و در خواب [illegible]

یافت چون بانو از حریف خلاص / آمد او هم درون بستر خاص

چون رها شد ز دیو ظلمت خور / گشت ازان جو عالمی پر نور

شاه منزل به برج دیگر کرد / ماه آن برج را منور کرد

باده میخورد با شکر لب خویش / باز راه بسته بر لب خویش

منتظر تا بشب کی آید روز / کو شود بر مراد خود فیروز

رفت خورشید چون به هودج خاک / مه برآمد به تخت افلاک

چون گذشت از شبانه پاسی دو / نازنین را بدل نماند هراس

[illegible]

فاخته بلوی ملک شتاب — زیر منظر دید چون مهتاب

کشته در دست غش فتنه زلف — در بیرون کشاده و رفت برد

(52)

[illegible] دران برای [illegible] — [illegible] جوی آن طویله در

زانکه یار صید آمد بنشاط — وز پلاس شتر فکنده بساط

چون شنیدم در رسید جای — زلف بگرفتش و بلند زبانی

بس برو بس در آمد زیر زیر — بر شتر خارهای چون شمشیر

پشت کز قاقم او فگارش بود — تکیه بر دوره باش خارش بود

شاه کان آفتاب را در حال — رفت پویان چو سایه در دنبال

چون تن نازکش بدید چنان — گشت موبرش غضب ستان

سرکشید از وفای دلبر خویش — رفت و در کرد سر به بستر خویش

عرق تش گرچه بود پرده شگاف — نیز نشکافت پرده را گزاف

همسرش کز برش جدا نیافت — آمد او نیز چون [illegible] نیافت

صبحدم کین عروس روشن چهر — آشنا و شد از بساط سپهر

شاه ازان پس ره جدایی جست | با بت دیگر آشنایی جست
شد سوی برج آب راه گرای | کرد چون مه به برج آبی جای
بانوی آبدار آتش‌ریز | [illegible] آب آتش‌گیر
شاه اول که کار آب بشست | در دل دشمن آبگینه شکست
خوش کسی کو درین ره یابد آب | آب خوش خورد ازین کهن دولاب
کآب ندهد به کس یکی کوزه | [illegible] آنگون فیروزه
بود تا شب به مجلس آرایی | با مه تنگ چشم یغمایی
آرزو در کنار وی ز جام | به ازین آرزو کجا و کدام
ریخت چون این سفال ریحان بو | چشمه آفتاب را به سبو
بازنشسته ماه زرق فروش | خویش را مست ساخت چون شب دوش
سر به بالش نهاد بیخود وار | چشم پوشیده و نظر [illegible]
چون ز شب نیمه تمام گذشت | مردمان را که خرام گذشت
منشم از خواب جست و رفت فرود | جامه بیرون کشید و [illegible] رود

پیش از آن کافتاب [illegible] برج　　کرده پنهان سوی [illegible] باغ

بسته و زیر کرده [illegible] آب　　چون گلی کو کند [illegible] آب

ناگه [illegible] رفت از آنجا [illegible]　　[illegible] از غیرتش نماند صبور

جامه بیرون کشید [illegible]　　شد به [illegible] در نظاره [illegible]

هندوی چون [illegible] آن [illegible]　　در کمین بود [illegible] آن نخجیر

چون تماشای خویش [illegible]　　[illegible] قصب [illegible]

در وی آویخت چو [illegible] در بند　　داد مه را [illegible]

چون پدید آن نظاره خسرو　　با دل خسته بازرفت به مهد

آن پری [illegible] چون [illegible]　　بسلیمان خویشتن بپیوست

صوفی صبح [illegible] چرخ [illegible]　　چون پدیدار شد چو پاره نور

شد روان [illegible] تا شود [illegible]　　[illegible] عیار [illegible]

[illegible] در برج جای خورشید　　مجلس آرای گشت چون جمشید

چون در آن شمع روشنایی دید　　همه [illegible] دید

نشست خوش که در دل [illegible] | تازه بود [illegible] حرمت [illegible]
زین برفراز عدت خویش | ایستاده چو بندگان در پیش

مینمود از طریق دلداری | هم حریفی و هم پرستاری
بود رو تازه چون گل [illegible] | تا سپید شد جهان کافور
شب چو شد سپید بگوشه نهان | وز شغب ماند گوشهای جهان
شاه بر نسبت دگر شبها | مهر حکمت نهاد بر لبها
ساخت خود را چنانکه دانی مست | وز رخ دوست دیده بر هم بست
چون بر او رغبتی نه بهر جنان | طبع را سوی او نداد عنان
تا ز شب رفت نیمه ای کم و بیش | وان صنم دید خواب مستم خویش
خاست از خواب و شد بگوشه برج | گشت مستور چون دُر اندر درج
دور کرد آنچه زیب و زر پوشید | جامهای سپید در پوشید
بتضرع نهاد رو بخدای | در ره طاعت ایستاد بپای
چون ذلیلان بعجز می نالید | دیده بر روی خاک می مالید

خفته که [illegible] از کمین بد نباشد — دید چون در سایه [illegible] حاصل

زان نهفته غذای خوانی او — بیشتر گشت بدگمانی

دل چو کان نیایش اندر بوست — از برای فریبناکی اوست

آزمون کرد کاه و [illegible] — [illegible] تهمت ندید در راهش

داشت در سینه نیکخویی او — دم نزد با وی از نکویی او

آزمون تا بدان چو دل پرداخت — هر یکی را چنان که بود شناخت

بست دل تا کند پدید خویش — هر یکی را سزای کرده خویش

گفت با خادمی که گرد خرام — وآورید از برون سوی خام

رفت پنهان بباغ زود بزد — خام بنهاد و پخته را برد

چون بهنگام خویش سرو روان — بلب آب شد چو جوی روان

از ته سرو بن سبو برداشت — راست در زیر سرو دیگر داشت

شنا کرد و راه خویش گرفت — ره سوی آشنای خویش گرفت

راست کاندر میان رود پدید — از دگر عاملش [illegible] رسید

[illegible] شاه مرکب خام — به کیل اصل سیه [illegible] کام

[illegible] آب رفت لعبت سیم — چون به دریای ژرف [illegible] سیم

اختر طالعش سیاهی یافت — ماه منزل به برج ماهی یافت

و شد وکیست کو جدا نشود — [illegible] نیک و بد نهان نشود

هر که [illegible] ده رخ نمود چو برق — ز آشنای این سبو شد غرق

شاه چون دل ز یک صنم برداشت — چاره لعبتان دیگر ساخت

آنکه از برگ گل رسیدش کوب — بس [illegible] زرد چون نبات از چوب

آنچنان زد بتازیانه تنش — که چو گل پاره پاره شد سمنش

هم بخربنده که یارش بود — ساخت جفتش که سزاوارش بود

تا در آخور چو خرده پاک کند — یا از آن دولتش هلاک کند

خوردنش چون بخانه جو باشد — بازماندش مرگ نو باشد

وانکه بنفشش خراش قاقم [illegible] — [illegible] نهال [illegible] کم [illegible]

کوفت [illegible] پای تا بسرش — تا به هر مو شکست نیشترش

[illegible]

[illegible]ش که خار بر تن بود | ماست چون [illegible] [illegible]

نی چو دیگر آتش داد | هم در آغوش [illegible] داد

[illegible] برکرد دشتر [illegible] نیشک | یاد مشک آید ز بوی عنبر و مشک

وان دمنم کز دل [illegible] باشدش | لوث شهوت شد [illegible] داد [illegible]

برکشید [illegible] با احترام تمام | بانوی [illegible] [illegible] نام

کرد عهدی که تا بود عهدش | [illegible] دیگر نشاید از عهدش

بس که آن پاک دامن پرنور | داشت جامه سفید چون کافور

شه موافق شد اندر آن کارش | گشت کافورگون شب تارش

پیر از آن چون بیاض نامه‌شان | بود کافورفام جامه‌شان

جامه کافورگون هست بساز | که ز خیر الثیاب یافت طراز

پاک [illegible] رنگ است رنگ کافور | [illegible] بیاض مغفور

[illegible]ن شود مشک آدمی کافور | موی او را خدای خواند نور

روز روشن که سر بسر ز راست | همه نورش [illegible] کافور است

ماه منظور ش … داد کافور چون

بچو کافور باد ریزهٔ ناب … گشت با او یکی و فرد

بعد از آن تا که زنج بهرام … هم برین گونه داشت عیشی

هر شب از گنبدی گذر میکرد … عیش در گنبدی دگر میکرد

[illegible] هفت گنبد نور … شد از عیش هفت گنبد دور

عاقبت هفت گنبد گردون … کرد از هفت گنبدش بیرون

نام او چون ز گور نسبت یافت … هم بگنبد سرای گور شتافت

[illegible]

[illegible]

قصه پرداز شاه گنبد ساز … داد در هفت گنبد این آواز

که چو بهرام چندی از دل شاد … راند گنبد به گنبد آب مراد

عاقبت گنبد سپهر نور … [illegible] گشادش سوی گنبد گور

داد گنبد کنان و گورزنان … گو بیا بازآ گلوی دست عنان

[illegible]

جست چون گور صحرا را [illegible] — که دو آهنگ کرد [illegible] در راه

روز بازی زمینه دل گور بود — سوی پهلوی گور [illegible] بود

[illegible] نگاه گشت سوار — [illegible] برون جست و جوی شکار

باد پا را بهر طرف در گشت — [illegible] همچو باد در دشت

کردی آن سو که باره راندی — پی آهو [illegible] بدن

تیر با د شستش زدی بصر — مغز [illegible] وان آهو [illegible]

زان نی تیر میزد از هر سو — [illegible] گور [illegible] آهو

اندران جسته و کله پیوست — اشقرش پای کوفت دست

از [illegible] چه در هر جای — آهوان میشدند کوته پای

لیک او جز نظر بگور نداشت — گرد [illegible] زور نداشت

تا درین جنبش از سر زوری — خاست از پیش آهوش گوری

رخنه گوری دو دیده [illegible] — راست چون پهلوی گور چراغ

سینه چون کمان محکم ساز — خانه کوتاه و گوشه های دراز

بالای [illegible] سازی — [illegible] فارغ از رسن بازی

پیش [illegible] بر جرم گلناری — چون کمان زیر تو [illegible]

نشانش خراش در سینه — زده در کوه و دشت [illegible]

سکم از خط سبز برده [illegible] — [illegible] رون شیر و از درون نبات

خط لبش [illegible] نیست [illegible] — راست بابا دخوانده بود سواد

در کلوگاه دوش روشن [illegible] — گردگشته لطافت [illegible]

بسته از خیزران صندل طاق — صندلی ران خیزرانی ساق

جان شیرین بجهای [illegible] — کحل کوران بجقهای [illegible]

تیزگامی چو آسمان کهن — بی زبانی زبا دکرده سخن

کلک پایش چو خامه [illegible] — نصف صفرش رقم تخته خاک

بس که همچون خیال بود بچشم — می نمود و نمی نمود بچشم

دیو نقشی که دل کند [illegible] — [illegible] بدادگاه [illegible]

بند او جانور سبزه و برگ — دیو جان بود و فرشته مرگ

کور در پیش می‌شتافت دلیر | شه به دنبال [illegible]

زابلهٔ ترس خوی در آن شتاب چکان | آتشی می‌دوید آب چکان

[illegible] عنان [illegible] کرده | باد را زود و دال [illegible] کرده

هر خدنگی که سوی او بگشاد | کو کنند زد و خدنگ افتاد

هر که زو درست جستی و شتافت | مو بریختی [illegible] شکافت

[illegible] ان کور می‌زد [illegible] | در پی شد [illegible] چو مو در کود

زان خطاها سوار [illegible] | خسته می‌زد چو تیر [illegible] نشست

تا که از پیش جانبی آهنگ | [illegible] کور در تک

(57)

[illegible] شاه نیز در پی کور | [illegible] در چاه کور کور اکور

آنکه ده میل از آن [illegible] دوش نور | [illegible] کردی میان قلب ز دور

از قضا کور شد که پیش ندید | چاه را زیر پای خویش ندید

[illegible] در چرخ [illegible] همه | بهر بینایی اولوالابصار

کور بودی آن که سوی چاه آمد | کور بود آن که سوی شاه آمد

آنکه [illegible] و غفور فتاد | [illegible] ثبت هم بجا دور فتاد

کرده در کوه کمر بز و زرفت | کیست آن کو بجا [illegible]

انجمن شد چو کرد رخنه سا | شه فرو رفته بود درین

دلو چون بسته شد بچه بن | بر نیامد ز روشنی خورشید

آفتابی که اند خاک نشین | آدمی کی برآردش بزمین

آنکه از چه خیال ماه کشید | ماه سیماب را ز چاه کشید

آن نه چه بود بلک غاری بود | تا بن چاه میل واری بود

چون تنوری نوازسینه تانی | چون کهن قوزحی ز [illegible] آیی

در جیب دراست غار ما بین | قعر هر غار ناپدید از [illegible]

آب دیدند بر ز کوه شکن | کوفته چرخ جهاد در ما و من

بر گرفتندش از زمین جنبان | استخوان ارد بود دلبنان

جمعی از خاصگان حضرت شاه | [illegible] آمدند بر سر چاه

بازجستند شوی بسی | از سوارش نشان ندید کسی

باز کشند مردمان زان غلو ❊ دیده بر آسمان [illegible]

[illegible] که هر ز دست خاک مشت ❊ زان عجب ماند در دهان انگشت

چند روزی غم خروشیدند ❊ جامهای کبود پوشیدند

آخر از مردن از کم هوشی ❊ داد شان [illegible] فراموشی

[illegible] در بن گل که بهر ما کنند ❊ زیر [illegible] [illegible] خندند

[illegible] راست نیلگون [illegible] ❊ [illegible] آخر که نیست [illegible]

کس ز گیتی خبر کجا یابد ❊ [illegible] تا کز یابد

هر [illegible] شخص مردم و دام ❊ کش چو [illegible] رخنهای مسام

زو چه رفت [illegible] کجا خوا[illegible] ❊ دور نبود ز مردن [illegible]

گل که گوریست گورپانان را ❊ که خانه ایست کوخابان را

وین مقرنس رواق بی ستون ❊ [illegible] گنبدیست کهن

[illegible] ❊ غلغلی چند زود گرد [illegible]

[illegible] ❊ خانه سنگین [illegible]

[illegible] و دیوار — [illegible] دکان را چه کار این کار

قد بلند ترا چه حیث افتاد — زود ویران شود چو [illegible]

چون رسد سیلش از سپهر کبود — مرد بالش خاک ریز چه سود

روزگار اندرین سرا [illegible] — جان طلب میکند چراغ [illegible]

گل ببین [illegible] در سر گیتی گور — آن گل خشک را اگر [illegible]

ورق گل نکو خانان را — پند نامه است کار را

لاله ترکه رنگ خون دارد — خون مردهای نکو دارد

یا رخ از خون آدمی شسته است — یا خود از خون آدمی رسته است

تن چو خواهد گذشت هر چه کاشت — نیکبخت آنکه نام نیک گذاشت

آن [illegible] درین کهن [illegible] — کز تو خلق کنند نیکی یاد

کز لب خلق نام نیک برند — وز پی بد که مرد غم نخورند

آنکه نامرد هست بی تمیز — [illegible]

بانگ و شوری که میزنند برو — لعنت است [illegible]

بس

آذر بینا کنند برخاک [illegible]

پس چنان باش کز تن تو [illegible] بدعای [illegible] [illegible]

دوستان از پی تو در خاک [illegible] همرهان تو تا لب گور [illegible]

هست تا خاک بهره تو کسی نیست در خاک بهره تو کسی

پس کسی یار کن که جان بخشد به دمت عمر جاودان بخشد

[illegible] بن گونه شد مسیح نفس در صفت [illegible] شد و بس

[illegible] ای نیک مردان گیر

59

با مسیحا نشین و پیش بمیر

بایدت خانه حیات درست از خضر یا ز آب حیوان جست

خواهی از خاک بر سپهر خرام خاک شو زیر پای شیخ نظام

[illegible] بهشت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقش و نگار — وی این کارگاه پر ز نگار
کرد بر دیده مشتری جا [illegible] — وآسمان [illegible] داد [illegible]
دید رضوان بهشت خلد برین — هست خلد برین روی زمین
از نسیمش که مغز پرور گشت — مغز روحانیان معطر گشت
شهر تبریز [illegible] سلسبیل را — خامه را بر جبین سلسبیل [illegible]
زین مروق رحیق نوش [illegible] — عقل هم مست گشت و [illegible]
این مصفا زجاجه می ناب — که رود جان ز بوی او در خواب
از ارم ساغریست پر تسنیم — بل ارم خانه ایست پر نعیم
ارمی نو بنزهت و رونق — مثلها فی البلاد لم یخلق
[illegible] خاک او عبیر سرشت — خانهای گرد او چو بهشت
همه [illegible] نگاه عرض شمار — سیصد و پنجه و دو و هزار
سال هجرت [illegible] و هفصد بود — کین بنا در [illegible]
گر بقا را بنای محکم نیست — من چرا خانه ساختم غم نیست

۶۰

[illegible] نامه همایون [illegible] — هر خطی زندگانی [illegible] دگر

هر که نقش پرگار [illegible] نیست — از طراز کس نمود ار نیست [illegible]

هر چه در گنج هست پنهان نیست — همعیارش درون این کان نیست

پست گرچه چو مغز پسته درین هست — هر که مغز بوست هم درین نیست

[illegible] زنگبین [illegible] — هر که را هم بود [illegible] پیدا

گر [illegible] نقیمت [illegible] عزیز — کیمیا هست کیمیا [illegible] نیز

در بتاج ملک بود شایان — گوش ماهی ز زعفران سایان

این [illegible] کاند و صفای هست — گرچه زر زینت [illegible] ی

گنج [illegible] طاز زیرک نیز — ابلهان را بود فریب انگیز

گر همه کس گزین باشد و ابله — کس چو من نیز باشد آخر [illegible]

آنکه باشد چو من تهی مایه — بوکه ریزد درین رقم [illegible]

خوش بود گلفروش بستان — خارکش را هوای خارستان

مرغ صحرا [illegible] جو ر [illegible] — سنگش از جو عزیزتر باشد

[illegible] باید تنگ — درد سر خیزدش ز نغمهٔ چنگ

هر آن شناسنده را گه و بیگاه — رفتنی شد از این [illegible]

هست زد دهر گاه بیشتر زه — آدمی میهمان ده روزه

نیکبخت آن کسی کرد انجام — زنده جاودانه گشت بنام

آنچه مقصود آدمی زاد است — نام نیکست وان دگر باد است

وانچه زان نام مرد ماند دیر — سخن است آن ز خوشه [illegible]

گر کسی را بود جواهر و گنج — هیچ نیرزد اندازه جواهر سنج

باز بند بر بساط سلطانی — ملک را نوبت [illegible]

یا برآرد نگاه سر فکنی — سر بر دین تنی [illegible]

چون فرو رفت و نیستش [illegible] — نام او کرد [illegible]

چند گاهی چو در میان افتاد — مجلس را نیاید از وی یاد

گر از پایه سخن سازی — زو بماند جهان [illegible] آوازی

این ورق کز نشاط دارد — تا کار [illegible] کرده

بر کی

17

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

و [illegible] وگمان برسید | ول نپوشید کی بدان
بگو کما این پنج نامه تا پایان | عرضه کردم [illegible]
هر کسی را چنانکه روی نمود | در بد و نیک گفتگوی نمود
هرچه بینم درست را خم دید | بجوابی سخن فراهم دید
وانچه در گفت از قلم کج خاست | راست گو چون نمود ما را راست
زین همه ناقدان نکته شناس | هر کسی زد دمی تو هم [illegible] سپاس
لیکن آن کاندرین خزانه | مهرهٔ قیمت دور کرد ز در
نیست الا که این جهان علوم | که شد ش هرچه در جهان معلوم
آسمان اعلم زمانش خواند | دهر علامهٔ جهانش خواند
چون خرد شد دور و کمال اندیش | از کمالش فرو شد اندر خویش
بو حنیفه سراج امت بود | خورده اوزان چراغ روشن دود
مجتهد در خلاف و نکته کشی | بار کی [illegible] و [illegible] کسی
بس که در علم راست تدبیرا | [illegible] همه [illegible] و هم تیرا

دادی

ساکن اندرو یعسوب — راست همچون [illegible]

موج زد کلام احد — نقد البحر قبل ان تنفد

روشن اندر دل چو مصباحش — کشف کشاف و فتح مفتاحش

[illegible] — از درون [illegible]

[illegible] آتشش [illegible] — [illegible] و مشارق الانوار

[illegible] فصل نام — [illegible] بحری و [illegible] تمام

گاه تحریر اگر به بیت عتیق — یافت اشعار تازیان تعلیق

[illegible] مطلع نور است — جای تعلیق بیت معمور است

[illegible] است در [illegible] — تیر چرخ است بی خطا قلمش

گر نشانه تقیت او علی است — ور تناسخ درست بود علی است

چرخ [illegible] ست کرده دستارش — بسته غزالی به هر تارش

گر کند سوی [illegible] — مشتری [illegible] عمامه [illegible]

حکمتش داده [illegible] — ملک [illegible]

[illegible]

قدمش را که آسمان محل است | پایه خطوتین قد وصل است
از کرامت به آسمانش جای | واز رضیت به هولش درته پای
سعدی از سر نوشت نود مسعود | خط به پیشانیش [illegible] مسعود
مردم دیده ستاره و ماه | کفته به چشم [illegible]
پاک روح الله بن قوی | زنده دار شریعت نبوی
شمه‌ای همتش بیازدی این | نسخی از جناح روح این
شرف آدم از نکو خلقی | نائب مصطفی بوجی خفی
وهو معکم برات حاصل او | گشت کنز اخزانه دل او
کاردان ممالک ملکوت | مشرف کارخانه جبروت
پادشاهی به بندگی [illegible] | خواجه کان زمانه در کنفش
بر زمین جبرئیل نورانی | زاد از بیضه مسلمانی
آفتابیست زادمین زاده | و آسمانیست از زمین زاده
نی زار ار دیده کس عملش | نی زاد ال یافته بدیش

سفرش زین آشیانه برون | بعد [illegible] همایون [illegible]
هر شبش از اوج عالم اسرار | صبح دولت دمیده از شب تار
یکبار [illegible] گلشن [illegible] | هفت و چار زبانه در [illegible]
[illegible] چرخ کار [illegible] | نفسش تیز تیغ همچون [illegible]
خاک درگاه آن [illegible] بهشت | دریای [illegible] اقصای بهشت
در روان [illegible] بهشت و دیوار | خانه کرده فرشتگان معمار
دیوار [illegible] دست صفا | هم سیه روی هم کبود قبا
برادران سلوک در کوشش | مسح کرده ز آب پا بوسش
وان سلوک که عمده دین است | [illegible] چو بین است
در دل عاشقان به پرده راز | بانگ نعلینش [illegible] نیاز
نوربخش درون عدل عطا | رهنمای امید اهل دعا
[illegible] آمده [illegible] | شمعه کرده کربلا را [illegible]
چشم مهرش ز [illegible] جاوید | سنگ را کرده لعل چون خورشید

گنج [illegible] مقصود | کرده حل جمله [illegible] وجود

دلش از عشق خون [illegible] | [illegible] کبریت احمر آن [illegible]

درد و درمانش [illegible] قرآن | گنج [illegible] درمان

[illegible] دل [illegible] جست | [illegible]

دان مریدان [illegible] یقین | هر یکی والی [illegible] دین

همه شیطان کش و فرشته قدم | [illegible] قدم

65

زنده دار شب از دم تسبیح | غلغل افکنده در رواق مسیح

بسته از [illegible] شرع ساخته تاج | دل شان عرش و سجده شان معراج

نام من زان [illegible] زبان باد | حشر من در میان ایشان باد

ملک وحدت بنام ایشان است | بنده خسرو غلام ایشان است

[illegible]

[illegible]

مشتری [illegible] کاردان [illegible] | [illegible] آمد از سر مهر

گفت کای از ضمیر دریا کار / گشته با زر که کان دریا بار
زآتش طبع تافته جانی / روز بازار گرم چون خورشید
آمدم تا ز درج در ثمین / سوی گردون برم متاع زمین
گوهری ده که چرخ تاب بود / در خور گوش آفتاب بود
کان گهرها که آب آن تابست / گهر و زر در خرد بی آبست
گفتمش کان گهر که گویی یاد / و همت گر بها توانی داد
گفت اگر بود هم بها داری / هست دیدار رایگان باری
من چو گیرایش نظر کردم / حقه مهر بسته بر کردم
وانگهی ریختم برون ز نهان / گوهر گنج پادشاه جهان
معجم ثانی علای دنیا و دین / آسمان خاتم آفتاب نگین
پادشاه جهان محمد شاه / سایبان جهان ز چتر سیاه
[illegible] سپهر منورش خوانند / دین علا [illegible] خوانند
شاه دیهیم بخش و تاج ستان / از عرب تا عجم خراج ستان

۹۹

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخت اختر که خاک راه تواند — سایه پرورد بارگاه تواند

نیک یابیت زاوج تو یمنی — یافته شغل فسحت العینی

بردرت خسروان زرّین فرق — همه صلح شده ز سودن فرق

آسمانت که زوست افزونیم — بسته نور از سیاهی هر چشم

بس که قصرت شده بگردون تنگ — آسیا پای آسمان در سنگ

آفتاب از جبینت شده مستور — گرچه او کرد گرد حیدان نور

ابر باران همه زبردستی — کرده در عیش دست تو پستی

داده دریا بکف تو در هوش — کفت دریا چه داده هستی خویش

اسب تازی تو زان کف چو سحاب — ابر بارد ولی سوار کی آب

سایه مهر تو شکسته بنا — ذیل عفو تو برده پوش گناه

مهد گردون که ذوالامانت خواند — مهدی آخر الزمانت خواند

عدل سرمایه تاج و تخت ترا — چرخ بازیچه شغل بخت ترا

شحنه عدلت از رعایت میش — گرگ را داده آشتی با نیش

ازم

197

خدمت لایق بخشش کرم است / هدیه کمتر ز دیگران هم کم است
تا توانی بدین داد کسی / که بود ملک از این پایه بسی
بنده در خون کند چو دون بجست / دیت از پادشاه باید جست
پیل چون مور ریزه پا سود / پرسشش از پیل پاسش باید بود
گرچه در سینه آهنی معصوم / مشو ایمن ز ناوک مظلوم
گر چه بینی بکرد خود صد دوست / زان یکی دشمنت بود در پوست
در جهان کس نیست دشمن تن تو / غفلت تو بس است دشمن تو
آنچنان دار پاس جان عزیز / که تو خوش باشی و رعیت نیز
ور چه صد پاسبان بود ز پس / پاس تو به ز تو ندارد کس
هر چنین پایه کاستواری نیست / پاسبانی تو هوشیاری نیست
پاسبانی که بهر مزد بود / پاسبانی که سیم از دزد بود
چون درآید بصف تیغ زنان / از تزلزل کشیده دار عنان
لشکری کو عنان فرو کند / چون سلطان [illegible] کند

دان

لیکن از شه خود بالید یافت | کی فراهم شود صفی که شکافت

شاه کو بی بود بسنگ و [illegible] | جنبش که قیامت آرد با

گرچه بر ما به رزم کار گراست | گوش [illegible] کار دیگران گراست

در صف رزم با جوانان پوی | لیک تدبیر آن ز پیران جوی

من کیم گفت نغز زیبد پس | دولت از بخت بندگی تو بس

هست بیدار کردن [illegible] | [illegible] بران بروی دریا بار

نسزد [illegible] کردن یادم | فی حلاوت [illegible] زادان ام

لیکن آید به حضرت شاهی | هر کسی قدر خود [illegible] خواهی

[illegible] مرا چه احسانست | در گذاری خود از در احسانست

نزد این تحفه گرچه عرض [illegible] | تو کریمی کرم کن [illegible] بنده

باش تا هست چرخ زنگار | در جهانگیری و جهان دار

ز آرزو [illegible] نوید در گوشت | و آرزوها همه در آغوشت

دولت راز کامرانی تو | کرد ناکامی از جناب تو دور

بخت نیکو همیشه یار تو باد | دائم ایزد نگاه دار تو باد

[illegible]

[illegible]

شبی از روز دی بهی خوشتر | وقتی از نوبهار دلکش تر

هفت و نه کرده ماه یار ده روز | ماهتابی شده جهان افروز

برگشاده هوای نورافشانی | آسمان را گره ز پیشانی

زحمت از باغ برده باد خزان | باد نوروز نرم نرم وزان

گل ز رشک نم از نسیم شده | پرده دار در نسیم شده

خوش بادهای مشک سرشت | باز کرده دریچهای بهشت

من در احرام کعبهٔ دل خویش | نخل در دست [illegible]

دل من چون مسیح در گفتار | حامل از باد گشته مریم وار

گفت کلکم کلید سینهٔ من | داده بر روز [illegible] خزینهٔ من

بگریبان فرو شده سرم | بر کمر گشته دامن هنرم

[illegible]

فکرتم در گرفته پنهانی — گنج پاشی و گوهر افشانی
خاطر من که بحر [illegible] — [illegible] بینش در آورین خوانند
اوج برگشته [illegible] ضمیر — کرده [illegible] ز عنوان صغیر
هر نوردی که می‌گشادم باز — می‌گشودم هزار [illegible] راز
گشته زان نکته‌های مشک‌آگین — روی کاغذ نگارخانهٔ چین
[illegible] بر در نغزم — [illegible] دمید در مغزم
نامهٔ مشکفت کز سواد هنر — بعطارد فرو نیارم سر
[illegible] متاع گزیده می‌فشاند — مشتری راز آسمان می‌خواند
من ببینشان ز طبع گوهرزای — بسخن نکته‌بند و عقده‌گشای
کامدار هم‌نشین جانی من — ناقد سکهٔ معانی من
هم عسل نام و هم [illegible] بینایی — بهر عقل و علم و دانایی
جبهه را [illegible] دیر نور — طرفه نوری که چشم بد دور
سینه را اندیشه چون گنجینه پر — نکته بر نکته چون [illegible]

آدمی صورتی فرشته‌خوی — صورت مردمش ز بازوی
چون هما باز یافت تنهایی — در هنرسنجی و دُرافشانی
کعبه کای جادوی طلسم انگیز — موشکاف از زبان خامهٔ تیز
چون شود خامه‌ات بود در سیر — جان به رقص آید از صدای صریر
گاه فکرت چو خوی کند رو بیت — صد عطارد بکند ز هر مویت
از هنرهای بیش از اندازه — در فلک‌اندی به عالم آوازه
بردی اندیشه را علم جایی — که نگنجد به وهم دانایی
زان معانی که راه در جان یافت — بیش از آن یافتی که نتوان یافت
هر یک از رقعه که کردی نشر — دوختی تا به دامن حشر
هر حریفی که ساز کرد نشست — دری از لطف باز کرده نشست
سکهٔ معنی از چهار سواد — کردی آراسته چو سبع شداد
چون به عنوان نخست آمد حرف — تا چه گنجینه کرد خواهی صرف
داد اول بگنبد دوار — روشنایی ز مطلع الانوار

اردی

کرد نگاه بالش نامم — شهد شیرین خسرو اندهام

باز در عالم خردمندی — شور مجنون و لیلی افکندی

پس زبان تیز در دری کردی — شیخ را سکندری را

وین زمان گر خواهد انجم — می نگاری صحیفه نجم

گوش این خطه جهان نگار حسب — که فزون [illegible] از جهان نخست

۵ این نغمه گرچه سست بود — آخرین بهتر از نخست بود

زد هر بیتیه را که بیش کنند — زان نکوتر بود که بیش کنند

[illegible] طفلان زیرک از که دو — پنجشنبه به آید از شنبه

گر کسی کش در دو کرباس زد — هرچه پس تر لطیف تر زد

من گر دو کردم این قبایه بکوش — آمد از غنچه درونه بجوش

دل نهادم بهمت والا — کارم از سینه لولوی لالا

بر گشادم خزینه خانه راز — گشتم از کهنه خامه مشک انداز

با ساقی شب خاطر چو چراغ — کردم اندر دل عطارد داغ

از سخنهای چون دُر آسفت | آن قدر گفته شد که بتوان گفت
بس ازین با دل هنرپیشه | من و بی غولیی و اندیشه
این ورق را چنان کنم تحریر | که نیابش در زمانه نظیر
دادم از اول العبر تا بی غریب | نکتهای کتاب را ترتیب
در طریق سخن سرائی کهن | هر چه دیدم دقیقهای کهن
دل پاک منش بستوده | ساخت [illegible]
حقه بگشادم و شکر چیدم | چاشنی را نمونه بر چیدم
جز عبارت که عقل خردوی | همه بزم در بنا قرار [illegible]
وآن نمودار هفت پیکر او | وان برآیین هفت زیور داد
وان به هر گنبدی مجلس و جام | عیش خوبان و عشرت بهرام
یک بیک را نمونه بر سازم | نرد نو بر بساط در بازم
نمط نکتهای گنبد نیز | سازد دیگر بر آزرم از تمییز
رنگی آرم که نو می هم باشد | وانچنان رنگ و بوی گم باشد

۷۱

هر شمالی بعنبر افشانی / صندلی و بنفش و ریحانی

آنکه زرد است و زعفرانی فام / کمترش رنگ زعفرانی نام

وآنکه باشد سپید و رنگین نیز / خوانمش عنبرین [illegible] نیز

وآنکه عنبر و سپید بیداری / بنفشه کافوری آنست [illegible]

کو بهم افسانه های طبع فزای / از لب لعبت فسانه سرای

بر فسانه صراحی از شراب / دور مستی و [illegible] دهی تو [illegible]

هر یکی را بهشت نام کنم / در کوثر در او تمام کنم

هشت باشد بهشت کوثر هفت / هشتم آن کاندرو نبود [illegible]

[illegible] نویسم بکلک مشک سرشت / نام از خانه را به هشت بهشت

تا کسی کاندر آن گذر بیند / بی قیامت بهشت دریابد

بود بر آنکه خازن است [illegible] / هر بهشتی قیامتی دگر است

گر بود نافه ای خزانه راز / داند اندیشه مرا پرواز

در زر و اطلس ناشدش پیوند / هم با فسانه [illegible] در کشند

چون من از خاطر سخن پرداز / کردم آغاز این صحیفه راز

زیورش گر ز من نیاید پرداخت / سازمش آنچنان که باید ساخت

[illegible] که بتوان داد / آن خدای بود خدای [illegible]

[illegible]

ای ز عفت فکنده برقع تو / هم عفیفه به نام و هم مستور

ماهت از هفت بر نیفته هنوز / روشنی چون مه چهارده روز

کاش ماه تو هم بچه بودی / در رحم طفل هفت ماه بودی

لیک چون داده خدای راست / با خدا داد کان ستیزه خطاست

من بدین بر نهم آنچه یزدان داد / کانچه او داد باز نتوان داد

شکر گویم هر چه از در اوست / کان دهد بنده را که در خور اوست

هر چه او داد بس پسندیدست / هم در او دل صلاح او دیدست

پدرم هم ز مادر است آخر / مادرم نیز دختر است آخر

گر نه بردی رحم نقاب شدی / قطره آب باز آب شدی

72

دانه بی کشته کی به بار آید — آسمان بی زمین چه کار آید

بی پدر ممکنست و شد معلوم — شد مسیحا ز مریم معصوم

لیک بی مادر [illegible] وجود — ولدی را که گفت کس [illegible]

ای عنایت را [illegible] — که [illegible]

تو برین پایه کز قضا داری — گر نهی پا [illegible] جا داری

سر برآر از مبارک اختر خویش — که مبارک تری ز خواهر خویش

گرچه خردی کنون و بی [illegible] — روزی آخر بزرگ گردی نیز

تا بود در بزرگیت دستور — خرده چند گویمت مستور

[illegible] روسی شوی چو در خور بخت — عصمت بیش خواهم انگه سخت

از [illegible] آنکه [illegible] — جهد در طاعت خداوند [illegible]

تا توانی خدای پرستی کن — وز نیاز خدای مستی کن

باید [illegible] دیده [illegible] — باش چون چشم خویش در [illegible]

نیکنامی [illegible] کی در [illegible] — پارسا باش یار پارسایان [illegible]

گیرت سنگ گوهری نبود / به ز تسبیح جوهری نبود

پاک تن باش همچو آب سپهر / بلکه پاکیزه‌تر ز چشمهٔ مهر

تا بوی همچو مهر در هر سوی / از پس چادر پرده روشن روی

کوش کز شوی و از جوانی خویش / مرده باشی به زندگانی خویش

تا من از زندگانی تو براز / از پی مرگ زنده گردم باز

زن جوان به که مرد در وی بود / تا ز نامرد پرده شوی بود

زن اگر مرد و مرد تدبیر است / سوزن دوک و نیزه تیر است

گرچه زر باشدت فراخ بچنگ / تا نداری ز دوک آهن ننگ

دوک آهن کند آتشین قفلت / کالبت پرده پوشی بدنت

یا به دامان عافیت در زن / رو به دیوار و پشت بر در زن

راه در کم کن از درون سرای / ور مثل خضر در زند مگشای

تا سرت از شرف کلاه شود / مقنعه بر سرت کلاه شود

زن که از شوم خود کند پیدا / سترت فی ستارة غرا

گرسنه گیران ستوده نام بوند | هرزه گردان فراخ کام بوند
زن که در کویها تنک باشد | زن نباشد که ماده سگ باشد
کم ده و ماده و شیر خون آشام | گربه باشد چو چند بام ببام
تکیه پنهان [illegible] | حجره باید چو بیضه بی روزن
زان که هر روزن شبستان بود | بشکند گر چه آفتاب بود
روزن از خود چو چشم سوزن است | وانکه راه روزن شد [illegible]
در تماشای روزنت ناموس است | وز نفت چشم سوزن تو بر است
گهر با بدست خزانه خویش | باش با سنگ خود دفینه خویش
گر چه گوهر ز سنگ نیکوتر است | سنگ مردم نکوتر از گهر است
نقش مردم چو یاوه گرد بود | نیک زن به که نیک مرد بود
مرد کردار خوب را سبب است | خوب کرداری از زنان عجب است
تلخ گوینده ار چه نوش لبان | تا نگیری ترنم جلبان
در فشانی بی هراس دشمن و دوست | فتنه را با نگه کنند در پوست

اگر اول سخن زود ساده بود | در نهایت حلاوتی باید بود
ذات بی جفت بایدت بنهفت | از همه طاق باش جز با جفت
بوفا با حلال یار بسی کن | نعمتش را حلال خواه بسی کن
از عروسان خفیه داری به | راستگویی و راستکاری به
غازیی کو بدزدی آرد روی | دزد کشتش خزینه دار کوی
مرد اگر یک قراضه کم کند | زن بکند با تو هزار گزند
چون ز شوهر زن فزون باشد | حال سالار جا نه چون باشد
هر زنی کز سخاوتش مرد است | ناجوانمردیش جوانمرد است
دل نگهبان رخت باید داشت | گره خویش سخت باید داشت
گره نقد را چو داری سست | دست از آبرو بباید شست
در زن آرد نهفته رسوایی | سیم با تیغ به نگار آرایی
بس عروسان که فتنه خوش شوند | از سپیدی سیاه روی شوند
سرخی مهر زر بباید شست | سرخی روی سرخ زر تو است

D237

بون